

نقد کتاب :

خاطرات علی امینی

عباس سلیمی نمین

تمایل غیر متداول روایتگری آقای علی امینی به عنوان یکی از بازیگران مهم عصر پهلوی به سوی «خود تطهیری» صرف، تاکنون بازتاب‌های مختلفی در محافل سیاسی و تحقیقاتی داشته است. پرهیز این نخست‌وزیر پرحاشیه ابتدای دهه 40 از واگویی محفوظاتش دربارهٔ رخداد‌های مرتبط یا قائم به خویش بعضاً با واکنش‌های تندي مواجه شده است. اولین واکنش را خواننده محترم در مقدمه اثر به قلم آقای مسعود بهنود مشاهده می‌کند. این روزنامه‌نگار پرسابقه در این مکتوب، انتقاداتی جدی متوجه آقای علی امینی از یک سو و مسئول طرح تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد- آقای حبیب لاجوردی- از سوی دیگر می‌سازد. آقای بهنود ضمن اشاره به مصادیقی، با این استدلال که نه مصاحبه‌گر سؤالاتی در زمینه‌های مورد انتظار اهل تحقیق و تاریخ پژوهان مطرح ساخته و نه راوی خاطرات تمایلی برای طرح واقعیت‌ها پیرامون موضوعات کلیدی داشته، به حق معتقد است: «مصاحبه کننده باید نقش یک خبرنگار را به عهده می‌گرفت و نه نقش یک ضبط صوت زنده، از این ضعف، فرصت بزرگتری از دست رفته است، که به عنوان مثال می‌توان کتاب حاضر را در نظر گرفت. در 6 ساعتی که شخصی مانند علی امینی در اختیار مصاحبه کننده قرار داشته [داده] و با توجه به آن که این مجموعه قرار است جانشین خاطرات مکتوب او شود، می‌توان به جرأت گفت کمتر چیزی از امینی و زندگی سیاسی او، و اطلاعات او به دست آمده که بر اهل تاریخ پوشیده بود.» (صفحه سیزده مقدمه) به طور کلی در این نحو خاطره‌نگاری نباید از این نکته غفلت می‌شد که دکتر امینی برخلاف بسیاری از دست‌اندرکاران رژیم پهلوی جایگاه روشن و تعریف شده‌ای داشته است و به همین دلیل نمی‌توانسته مشارکت خود را در برخی وقایع مهم تاریخی نادیده بگیرد یا به سهولت از کنار آن بگذرد؛ به عبارت دیگر، از آن‌جا که وی هم به دلیل داشتن روابط خویشاوندی با نخست‌وزیرانی چون وثوق‌الدوله، قوام‌السلطنه و مصدق‌السلطنه و هم به دلیل روابط ویژه مادرش خانم فخرالدوله با رضاخان به سرعت در مناسبات حکومتی بالا کشیده می‌شود همزمان مورد حمایت جدی آمریکایی‌ها نیز قرار دارد (دستکم آن‌گونه که خود به آن اذعان دارد) و... این‌همه، موقعیت ویژه‌ای برای آقای علی امینی رقم زده و از این منظر راوی خاطرات در کانون توجه حتی غیرمتخصصین علاقه‌مندان به تاریخ معاصر نیز قرار داشته است. موقعیت این دولتمرد به‌گونه‌ای بوده است که محمدرضا پهلوی بارها و بدون هیچ‌گونه پرده‌پوشی، او را نخست‌وزیر تحمیل شده بر خود عنوان می‌کند. این‌که چرا پهلوی دوم استثنائاً در دهه چهل با این انتخاب آمریکایی‌ها همراه نبود، اما با سایر گزینش‌های بیگانه همچون منصور و هویدا کاملاً هماهنگ بود بحث مستقلی را طلب می‌کند، با این وجود در ادامه به صورت گذرا به آن خواهیم پرداخت.

بهترین گواه بر صحت انتقادات وارده به نحوه بیان گزینشی خاطرات در این اثر، همچنین نگارش جداگانه خاطرات به قلم همین راوی (منتشر شده در هفته نامه کیهان سلطنت طلب چاپ لندن که در ایران نیز به همت آقای یعقوب توکلی در قالب کتابی تحت عنوان خاطرات علی امینی عرضه شد) آفرینش اثر جدیدی توسط آقای ایرج امینی با هدف برطرف کردن نقص‌های آشکار خاطره‌گویی پدر است. اما آیا سرمایه‌گذاری جدید به منظور تطهیر هنرمندان‌تر این نخست‌وزیر نشان‌دار عصر پهلوی - که در بهار 1388 در قالب اثری با عنوان «بربال بحران» روانه بازار نشر شد- توانسته است

تناقض‌های فاحش در جریان کتمان حقایق تاریخی بروز و ظهور یافته را کمرنگ سازد؟

برای پاسخ‌گویی به این پرسش ناگزیر از آنیم که در مقام نقد این کتاب به دو اثر دیگر نیز به صورت همزمان بپردازیم.

هرچند گردآوری دیگری از منتخب مقالات منتشر شده در روزنامه‌ها و مجلات قبل از انقلاب (مرتبط با امینی) توسط آقای جعفر مهدی‌نیا صورت گرفته که تحت عنوان «زندگی سیاسی علی امینی» عرضه شده است و البته روند نگارش آن با سایر آثار تفاوت دارد.

قبل از پرداختن به تناقضات عدیده‌ای که در سرمایه‌گذاری‌های گسترده به منظور تطهیر عناصر کلیدی در ساختار استبداد و سلطه بیگانه رخ می‌نماید، به تبلیغ سخاوتمندانه و خلاف واقع دکتر امینی برای خاندان خویش می‌پردازیم که در تمامی این آثار نمایان است. برای نمونه، او پدربزرگ خود را با امیرکبیر هم‌تراز ساخته است و می‌نویسد: «جدم (پدر پدرم) میرزا علی‌خان امین‌الدوله فرزند مجدالملک به گواهی تمام نویسندگان تاریخ صدساله گذشته و مشروطیت، در آزادیخواهی، مردم دوستی، سواد و کمال و ترقی‌خواهی یگانه زمان خود بود. (خاطرات علی امینی، به کوشش یعقوب توکلی، انتشارات حوزه هنری، سال 1377، ص 8) این ادعا در کتاب آقای ایرج امینی نیز با همین مضمون تکرار شده است: «دکتر امینی همواره با احترام و اعتقاد زیادی از میرزا علی‌خان امین‌الدوله یاد می‌کرد. شاهد این ادعا مقدمه‌هایی است که دکتر امینی بر این دو کتاب نوشته است. امین‌الدوله، به شهادت بسیاری از متون تاریخی، یکی از برجسته‌ترین اندیشمندان اصلاح‌طلب اواخر دوره قاجار است.» (بربال بحران، ایرج امینی، نشر ماهی، سال 1388، ص 19)

به منظور روشن شدن واقعیت در این زمینه و مشخص گردیدن مفهوم «یگانه زمان» بودن در آزادیخواهی و مردم‌دوستی، روایت اعتمادالسلطنه را در مورد چگونگی به خدمت بیگانه درآمدن این‌گونه رجال مرور می‌کنیم: «اعتمادالسلطنه در یادداشت‌های روزانه خطی خود (20 جمادی‌الاولی 1306 ق.) طرز گرفتن انگلیس‌ها امتیاز بانک شاهنشاهی را بدست‌یاری خود زمامداران امور (شاه و وزیر اعظم) این طور شرح می‌دهد: ... جمعی از رجال دولت از قبیل نائب‌السلطنه (کامران میرزا) - مشیرالدوله - وزیر خارجه (میرزا عباسخان قوام‌الدوله) صاحب دیوان (میرزا فتحعلیخان) - عضدالملک (علیرضاخان قاجار) - مخبرالدوله علیقلیخان و غیره و غیره بودند. جهانگیرخان (وزیر صنایع) و امین حضور (آقاعلی آشتیانی) هم بود که همه را امین‌السلطان خبر کرده بود در این بین خود امین‌السلطان و اقبال‌الملک (میرزا محمد مستوفی نظام) هم رسیدند. در این بین شاه هم تشریف آوردند و همه ما را در اطاق آبدارخانه احضار فرمودند... به نائب‌السلطنه فرمودند که این امتیازنامه که چهارده سال قبل به رویت داده بودیم سفارت انگلیس حالا اصراری دارد که این امتیازنامه باطل نیست و رویت باید بحق خودش برسد. اگر چنانچه نخواسته باشیم آن امتیاز نامه را مجری بداریم باید امتیازنامه جدیدی در باب ایجاد بانک باو بدهیم غرض از احضار شما این امتیازنامه را باید داد یا نه... امتیازنامه رویت را امین‌الدوله خواند هیچکس لا و نعم نگفت بلکه همگی تصدیق کردند» (شرح حال رجال ایران در قرن 12 و 13 و 14 هجری، نگارش مهدی بامداد، انتشارات زوار، چاپ ششم، 1387، ج دوم، ص 398) آقای مهدی بامداد ذیل این روایت اعتمادالسلطنه در پاورقی می‌نویسد: «قرارداد رویت بموجب فصل هشتم که در آن ذکر شده بود: هرگاه از تاریخ این قرارنامه الی پانزده ماه دیگر شروع بکار نشود چهل هزار لیره که در بانک انگلستان رهن گذاشته شده دولت ایران حق دارد که آن را به نفع خود ضبط نماید چون مدت منقضی گردید و کمپانی به تعهدات خود عمل نمود قرارداد لغو و چهل هزار لیره ضبط گردید بنابراین در این تاریخ موضوع بکلی منتفی شده بود مظنه لیره طلا در سال 1290 ه. ق پنجاه و پنج ریال بوده و چهل هزار لیره میشود دو میلیون و دویست هزار ریال ... سکوت وزراء و تصدیق آنان دو علت داشته 1- همگی میدانستند که شاه و امین‌السلطان بواسطه گرفتن رشوه نظر مساعدی نسبت به دادن امتیاز بانک شاهنشاهی به انگلیس‌ها دارند 2- پسر رویت ریش و سبیل هر یک از وزراء را بفراخور شأن و اهمیتشان قبلاً خوب چرب کرده بود.» (همان)

رجالي چون آقاي امين الدوله اقدامي جهت احقاق حقوق ملت نمي کردند بلکه قراردادهای ذلت بار بر این مرز و بوم تحمیل می نمودند چون صرف نظر از دریافت رشوه، با سازمان های مخفی وابسته به بیگانگان پیوند داشتند. آقاي اسماعیل راین در کتاب خود وابستگی میرزا علی خان امین الدوله به سازمان پنهان و صهیونیستی فراماسونری را مطرح می سازد: «ملکم در انتخاب اعضاء مؤثر تشکیلات خود و باصلاح امروزی کارگردانان فراموشخانه نهایت دقت را مبذول داشت و از هر طبقه و دسته ای و بخصوص شاهزادگان، چند نفر را انتخاب نمود و با کمک آنها سازمان خود را وسعت داد. از جمله اشخاص مؤثری که با او همکاری داشتند و جزو دسته اصلی فراماسون های او بودند، میتوان افراد زیر را نام برد: شاهزاده جلال الدین میرزا پسر فتحعلیشاه... میرزا علیخان امین الدوله...» (فراماسونری یا فراموشخانه، اسماعیل راین، انتشارات امیرکبیر، 1346، ص 513)

راین سپس ذیل نام امین الدوله در پاورقی ضمن اشاره به چند منبع تاریخی از جمله تحولات سیاسی نظام ایران (ص 77) و تاریخ نهضت ایران- حلاج (ص 78) می افزاید: «برخی از مورخان معتقدند که میرزا علیخان امین الدوله از مؤسسين فراموشخانه بوده مینویسند: «ملکم با کمک فکری و مادی امین الدوله حزبی بنام «فراماسون» که در ایران فراموشخانه خوانده شد تشکیل داد و عده ای از شاگردان دارالفنون را دور خود جمع کرد.» (همان) بی مناسبت نیست که سیاست انگلیسی ها را در مورد نخست وزیران این دوران که جذب تشکیلات مخفی ماسون می شدند مورد توجه قرار دهیم. این سیاست توسط «سرگراولی» - اولین مؤسس لژ فراماسونری در ایران - به روشنی تبیین شده است: «این فراماسون بزرگ (سرگراولی) که استاد اعظم لژ فراماسونی لندن بوده در نامه ای که بتاريخ 15 اکتبر سال 1844 میلادی از پترزبورگ بوزارت خارجه انگلستان نوشته است درباره ایرانیان و روش برادران ماسونش چنین مینویسد: «عقیده صریح و صادقانه من اینست که چون مقصود نهایی ما فقط صیانت هندوستان می باشد در اینصورت بهترین سیاست این خواهد بود که کشور ایران را در همین حال ضعف و توحش و بربریت نگاهداریم و سیاست دیگری مخالف آن تعقیب نکنیم.» (مجله پادشاهی آسیائی ژانویه 1944).» (همان، ص 23) البته لندن برای آن که همیشه دولت و دربار قاجار را در دست داشته باشد، بعد از قتل امیرکبیر حتی الامکان سعی داشت صدراعظم های دست نشانده اش همچون میرزا آقاخان نوری را روی کار بیاورد. این صدراعظم ها، نخست از راه گرفتن «رشوه» و برقراری «مقرری» زندگی آلوده اشرافی پیدا می کردند، سپس برای پیشگیری از سوق یافتن به استقلال فکری و دفاع از منافع ملی، آنان را به عضویت سازمان جهان وطنی فراماسونری درمی آوردند. ناگفته نماند که جهان وطنی در این سازمان صهیونیستی برابر بی توجهی به مبانی فرهنگی و مصالح ملی تبلیغ می شد و میزان پایبندی به اصولی نظیر اطاعت محض، حفظ اسرار و ... شرط پشتیبانی از اعضا برای رشد در مناصب عنوان می گشت؛ بنابراین جناب آقاي امین الدوله که علاوه بر عضویت در فراماسونری، پایبندی خود را به مصالح بیگانه در مواردی همچون رأی به تجدید قرارداد منسوخ شده رویتر به روشنی به اثبات می رساند چگونه سخاوتمند «یگانه دوران» در آزادی خواهی و مردم دوستی خوانده می شود؟ مطالب بسیاری نیز در مورد پدر دکتر امینی در تاریخ به ثبت رسیده است که چندان قابل تفاخر نیست؛ وی (میرزا محسن خان) در 12 سالگی با لقب «منشی حضور»، پیشکار مشاغل میرزا علی خان امین الدوله - پدرش - می شود، در سن 19 سالگی علاوه بر مشاغل دیگر، ریاست اداره پستخانه نیز از سوی پدرش به وی واگذار می گردد، اما به حسب آنچه روایت شده درآمدهای غیرمستقیمی نیز داشته که از آن جمله از طریق اعمال نفوذ در واگذاری مناصب حساس است. آقاي مهدی بامداد در این زمینه می نویسد: «م.ق. هدایت (مخبرالسلطنه) در صفحه 143 کتاب خاطرات و خطرات تألیف خود در این باره چنین می گوید: هفته بعد ضرابخانه را از صنایع الدوله گرفته به امین الضرب داد. در ضمن عقد خارج معروف شد ماهی پنج هزار تومان امین الضرب به محسن می دهد و این بدون تقلب در عیار ممکن

نمود.» (شرح حال رجال ایران، نگارش مهدی بامداد، انتشارات زوار، چاپ ششم، سال 1387، ج سوم، ص 198)

برای اثبات بطلان ادعای آقای علی امینی به ذکر همین مصادیق بسنده می‌کنیم و اصولاً پرداختن به این مسئله نیز از آن روست که همسنگی اعضای این خانواده پر قدرت در تاریخ معاصر بر اهل نظر مشخص شود، زیرا راوی خاطرات نیز حیات سیاسی خود را در همان مسیری قرار می‌دهد که نیاکان وی پیموده بودند.

آنچه در این زمینه حائز اهمیت است این‌که آیا دفاع آقای علی امینی از اجدادش به نوعی دفاع از همگونی خود با آنان محسوب می‌شود یا خیر؟ خواننده با مرور گذرای احوالات سیاسی راوی، همسنگی وی را با گذشتگان درمی‌یابد. امضاء کننده قرارداد کنسرسیوم با وجود تلاش‌هایش برای رفع و رجوع عملکرد خویش در تاریخ به شدت زیر سؤال است، به ویژه این‌که اذعان می‌دارد که نه محمدرضا پهلوی و نه هیئت دولت از قدرت درک و فهم لازم برای مشارکت در این زمینه برخوردار نبودند: «لاجوردی: تا چه حدی شاه در جریان این مذاکرات (نفت) بود؟ امینی: نه، گاه گاهی، [هر] یک هفته‌ای می‌رفتم [و شاه را] می‌دیدم. [او مفاد قرارداد را] هم نمی‌فهمید. بعد حالا خودش مدعی است، بیخود می‌گوید. او وارد این حرف‌ها نبود. حالا این ماده‌ای که این جور بود و فلان، شاه چه می‌دانست چیه... به هر حال، خوب، شاه را هم گاهی در جریان می‌گذاشتیم.» (ص 96) و در فرازی دیگر در مورد نخست‌وزیر و هیئت دولت می‌گوید: «گذشت و [قرارداد کنسرسیوم] را آوردم به هیئت دولت. به مرحوم دکتر [فخرالدین] شادمان گفتم آقای شادمان، شما هم نماینده نفت بودید، هم انگلیسی شما خوب است. شما نسخه انگلیسی را بگیرید. من هم فارسی را می‌خوانم. حالا همه [به] گوش هستند. شروع کردیم چند تا ماده [را] که خواندیم [خنده] سپهد زاهدی گفت آقا، صبر کنید، آقای دکتر امینی سه ماه است هر روز مشغول این کار است. آقایان اصلاً هیچ وارد نیستید. این را هم تا آخر بخوانید، نخواهید فهمید. شادمان گفت بله؟ زاهدی گفت، شما هم نمی‌فهمید. بنابراین وقت تلف نکنید. این تصویب‌نامه را امضاء بکنید. [وزرا] تصویب نامه را امضاء کردند. خلاصه دیدم که خوب، ما هم راستش را بگویم تا آخرش باید یک سه ماه هم با اینها [هیئت دولت] صحبت کنیم» (صص 9-98)

صرف نظر از این واقعیت تلخ که آمریکا و انگلیس بعد از کودتا چه افرادی را بر سرنوشته ملت حاکم ساختند، متأسفانه این به اصطلاح وزرا و وکلا و حتی شخص محمدرضا پهلوی نه سواد و معلومات داشتند و نه توان درک سیاسی این‌گونه موضوعات کلان را که سرنوشته ملت را رقم می‌زد، تاسف‌بارتر این‌که جرئت نمی‌کردند در برابر مطالبات بیگانه ابراز نظر کنند. عضویت آنان در سازمان‌هایی چون فراماسونی کفایت می‌کرد تا به آنان رهنمود داده شود و به هر قرارداد خفت‌بار ضد مصالح ملی تن دردهند. همان‌گونه که در این روایت به صراحت آمده چنین قرارداد ذلت‌باری نادیده و ناخوانده از سوی نخست‌وزیر و تمام اعضای هیئت دولت امضاء می‌شود، البته قطعاً در این میان آقای علی امینی آگاهانه چنین قراردادی را به ملت ایران تحمیل می‌کند؛ هرچند که شخصیت‌های بزرگ و دلسوز جامعه قبل از امضای قرارداد به وی هشدارهای لازم را داده بودند: «در این خلال خدا بیامرز، آقای ابوالقاسم [کاشانی] به من تلفن کرد که «جونم، می‌دانی من چقدر به تو علاقمندم.» گفتم می‌دانم.» گفت در این کار هم جانت در خطر است، هم حیثیت تو در خطر است. گفتم آقای کاشانی، من هر دو را می‌دانم» (ص 95) هرچند آقای امینی دلسوزی آیت‌الله کاشانی را تحریف شده منعکس می‌سازد، اما جملات بیانگر آنند که وی به عمق فاجعه کاملاً واقف بوده است؛ به همین دلیل نیز بخش‌هایی از اظهارات ایشان که ابعاد خیانت را بیشتر روشن می‌سازد حذف می‌شود: «... و نیز آقای امینی! باید بدانید راهی را که می‌پیمایید، خطرناک است. امروز مغفور خدا و ملت و فردا مجبور به اعتذار آلت فعل بودن هستید و کسی نخواهد پذیرفت، به هر حال با اعمال زور و فشار و حرکات مذبح‌خانه نمی‌توان به اجرای این قرارداد توفیق یافت، زیرا به فرض اینکه این قرارداد شوم هم به تصویب برسد، چنانکه در شکایت به سازمان ملل متحد تذکر داده‌ام،

رسمیت ندارد و دیر زمانی نباید. ملت ایران در اولین فرصت به هر قیمتی باشد، یکبار دیگر از انگلیس و همدستانش خلع ید خواهد نمود و...» (خاطرات علی امینی، به کوشش یعقوب توکلی، انتشارات حوزه هنری، سال 1377، ص «م» مقدمه) دکتر مصدق نیز در لایحه فرجام‌خواهی خود در شهریور 1334 به دیوان عالی کشور، در حالیکه در بند بود با انتقاد شدید از قرارداد کنسرسیوم، از اینکه حق ملت ایران در بهره‌برداری از منابع ملی نقض شده است به شدت ابراز تاسف نمود: «من هر وقت این جمله از پیام آقای سرآنتونی ایدن وزیر خارجه آن روز و نخست‌وزیر امروز انگلستان را که بمردم ایران داده میخوانم «هیچ چیز از این مناقشه جاهلانه‌تر و بیهوده‌تر نبوده است» بی‌اختیار می‌گیرم که چرا عمال بیگانه بتوانند شکست ملت ایران را به «رستاخیز ملی» تعبیر کنند و برای آن جشن برپا نمایند و این عمل سبب شود که وزیر خارجه انگلیس مبارزه و فداکاری یک ملتی را برای بدست آوردن آزادی و استقلال «مناقشه‌ی جاهلانه» تعبیر کند. اکنون متن کامل پیام آقای سرآنتونی ایدن وزیر خارجه سابق و نخست‌وزیر کنونی انگلستان را از جریده‌ی «کیهان» مورخ 13 آبان ماه 1333 نقل مینمایم. «کنسرسیوم موافقت کرده است که مالکیت ایران را بر تأسیسات نفت بشناسد ولی تا سال 1994 حق خواهد داشت از این تأسیسات استفاده نماید. زندان 2 لشکر زرهی، دیمه 1334، دکتر محمدمصدق.» (خاطرات و تألمات مصدق، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، سال 1365، صص 8-297) به منظور روشن شدن خدمت آقای علی امینی در این موضوع به بیگانه صرفاً برخی بندهای قرارداد کنسرسیوم را به نقل از کتاب «زندگی سیاسی علی امینی» نقل می‌کنیم: «15» بر طبق قرارداد کنسرسیوم دولت ایران و حتی مقامات قانونگذاری ایران بهیچوجه حق لغو یا تغییر و اصلاح قرارداد را ندارند ولی برعکس شرکت‌های عضو کنسرسیوم اجازه داده شده است که به تبعیت از قوانین و تصویب نامه‌ها و احکام دولتهای متبوع خود از انجام تعهداتی که بعهد گرفته‌اند شانه خالی کنند. در دنیای امروز قبول یک چنین قید و شرطی برای هیچ کشور مستقلی قابل تحمل نخواهد بود. 16) انتخاب اکثریت اعضاء هیئت مدیره از طرف کنسرسیوم و عده کمتر از طرف شرکت ملی نفت ایران مخالف حیثیت و منافی با اصل حاکمیتی است که پایه و اساس قانون ملی شدن نفت را تشکیل میدهد. 17) طبق قرارداد کنسرسیوم تحویل محصول نفتی و مشتقات آن از طرف شرکت اکتشاف و تولید شرکت ملی نفت برای مصرف داخلی ایران موکول باین شده است که نفت مورد تقاضا برای عملیات شرکت‌های عامل لازم نباشد و در واقع استفاده نفت برای صاحب نفت موکول باجازه مباشر شده است. 18) واگذاری موجودی نفت و مواد نفتی در روز اجرای قرارداد کنسرسیوم بدون اخذ قیمت با عسرت فعلی خزانه دولت سازش نداشته و هیچ صاحب مالی ولو هر قدر هم متمکن و بی‌نیاز باشد مال موجود خود را نمیدهد که بعد از چهل سال دیگر عوض آنرا پس بگیرد. 19) برای تعیین قیمت نفت اساس و مبنای صحیحی در نظر گرفته نشده زیرا مظنه خلیج فارس یک ماخذ مصنوعی و ساخته و پرداخته خود کنسرسیوم است و هیچ فروشنده‌ای قیمت متاع و کالای خود را آن هم برای مدت چهل سال با اختیار خریدار منحصر بفرد نمیگذارد. در حال حاضر ماخذ قابل قبول قیمت‌ها فوب خلیج مکزیک است که اینک طبق قرارداد 1933 حتی نفت مصرف داخلی ایران هم براساس آن محسوب و فروخته می‌شده است. 20) بموجب قرارداد کنسرسیوم دوازده و نیم درصدی که بعنوان پرداخت مشخص به شرکت ملی نفت ایران داده می‌شود باید بصورت نفت خام فروخته شود یعنی شرکت ملی نفت ایران اجازه داده نشده است که از تصفیه خانه متعلق بخود برای تصفیه نفت خویش با داشتن ظرفیت اضافی استفاده کند در واقع دستگاه تصفیه نفت سمت مباشرت ندارد بلکه بعنوان صاحب امتیاز عمل می‌کند. 21) الزام دولت ایران باینکه قیمت نفت خود را با شرایط خاص بلیره دریافت و در گروه استرلینگ مصرف نماید یک قیدی است که بدست و پای اقتصاد ایران بسته میشود می‌گویند چون نفت ایران در کشورهای وابسته به گروه استرلینگ فروخته می‌شود ما مجبوریم یک چنین محدودیتی را قبول کنیم این استدلال

صحيح نيست زيرا نفت عربستان سعودي هم در همان نقاطي توزيع ميشود كه نفت ايران مصرف مي‌شود و با اينحال نفت آن كشور بدلاز پرداخته مي‌شود حق اين بود كه لااقل آن قسمت از سهم شرکتهای امريكائي و غيرانگليسي بدون هيچ قيد و شرطي با دلار محسوب و پرداخته مي‌شد. (22) قبل از ملي شدن صنعت نفت شرکت سابق برعايت قوانين داخلي ايران ملزم بود براي احتياجات ريالي خود هر مبلغ لازم داشته باشد ليبره بيانكهاي مجاز تحويل و هم ارز ريالي آنرا بنرخ رسمي دريافت نمايد اکنون بکنسورسيوم حق داده شده است كه علاوه بر نرخ رسمي از مزايای گواهي نامه ارزي و حق‌العمل و امثال آن نیز اگر وجود داشته باشد و يا وجود پيدا كند استفاده نمايد و حال آنكه قيمت گواهي نامه قانوناً بصادر كنندگان پرداخته مي‌شود كه ارز حاصل از اجناس صادراتي خود را به بانك ملي فروخته باشند ولي كنسورسيوم ارزهاي حاصله از فروش صادرات نفتي خود را بانك ملي نمي‌دهد باین جهت اعطاي این امتياز بيك دستگاہ خارجي هيچ منطق و مجوزي ندارد. (23) وضع مقررات استثنائي در مورد ماليات بر درآمد و همچنين معافيت مطلق كنسورسيوم از پرداخت حقوق و عوارض گمركي با حق حاكميت ايران منافات دارد در نتيجه این تبعيض، شرکتهای ايراني كه انتظار حمايت بيشتري از دولت متبوع خود دارند مايوس و دلسرده خواهند شد. اگر دولت ايران نفت خود را مجاناً و بلاعوض بکنسورسيوم واگذار مي‌کرد و فقط ماليات بر درآمد و عوارض گمركي را از آنها وصول مي‌نمود بمراتب با صرفه‌تر و با اساس حق حاكميت و استقلال اقتصادي كشور سازگارتر بود. (24) موضوع ديگري كه حائز اهميت مخصوص مي‌باشد اعطاي حق انحصاري لوله‌كشي بکنسورسيوم است كه حتي شرکت سابق نفت انگليس هم از يك چنين امتيازي محروم بوده است. اهميت قضيه از این لحاظ است كه در آینده هيچ شرکت و مؤسسه‌اي حتي خود شرکت ملي نفت ايران نخواهد توانست در نواحی ديگر ايران نفت استخراج و از سواحلي كه داخل حوزه كنسورسيوم است صادر و خارج نمايد زيرا اقدام باین امر ملازمه با داشتن حق حمل نفت بوسيله لوله بساحل دريا دارد و این حق بطور مانع للغير بکنسورسيوم واگذار شده است. براي احتراز از اطناب كلام از توضيح مسائل ديگر راجع بگرامت و خسارت عدم‌النتفع و سرفعلي و نظاير آن كه سابقاً توسط اساتيد فن بطور مشروح بيان گرديده است خودداري و از خدای تعالي مسئلت مينمايد بملت ايران توفیقي دهد كه با استفاده كامل از منابع طبيعي و خداداد خود بتمام آرزوهائيكه براي تأمین رفاه و سعادت و نيك‌بختي و عظمت و اعتلاء خویش دارد نائل گردد.» (زندگي سياسي علي اميني، نگارش و تأليف جعفر مهدي‌نيا، انتشارات پاسارگاد، سال 1368، صص 9-98)

آيا چنين خدمتي به بيگانه بدون دريافت رشوه صورت گرفته بود؟ اظهار نظر خانم فخرالدوله در این زمينه قطعاً با شناخت كامل از فرزندش صورت مي‌گيرد: «(مادرم) يك روز صبح خيلي زود به دیدنم آمدند و فرمودند: من براي تو بي‌اندازه نگران و مضطرب هستم و با اينكه هميشه شماها را به خدمتگذاري به مملكت تشويق کرده‌ام ولي در موضوع نفت مايل نيستم تو مداخله كني و حاضر آنچه تو مي‌خواهي به تو بدهم كه استعفا كني و از ايران خارج شوي. این كلمات را با چشمانی مملو از اشک و با اضطراب بيان مي‌کرد. من ایشان را بوسيدم و گفتم اگر چنين عملي كنم در حكم سربازي خواهم بود كه از ميدان جنگ فرار كند.» (خاطرات علي اميني، به كوشش يعقوب توكللي، انتشارات حوزه هنري، سال 1377، ص 86)

صرف‌نظر از رجزخواني‌هاي جنگي آقاي علي اميني وقتي خانم فخرالدوله عنوان مي‌كند كه آنچه تو مي‌خواهي [از این قرارداد به دست آوري] به تو بدهم» كاملاً روشن است كه يك بعد چنين خدمتي به بيگانه انتفاع مادي است كه هويدا بعد از چند سال به دنبال احساس نگراني از تحركات علي اميني عليه صدارت خویش سند دريافت رشوه يك ميليون دلاري وي را در اختيار يك نماينده مجلس قرار مي‌دهد. هرچند مشخص است كه ساواک در دست‌يابي به این سند نقش اصلي را ايفا نموده، اما به گونه‌اي وانمود شده كه گویا پست اشتباهاً صورت حساب بانكي آقاي علي

امینی را برای یک دندان پزشک به نام امینی ارسال کرده است: «به: 800 از: 810 تاریخ 13/12/46، شماره 490 الف، موضوع: پولهاییکه بحساب دکتر امینی ریخته شده است. چند سال قبل چکی بمبلغ یک میلیون دلار به حساب ایشان در آمریکا به حساب آقای دکتر علی امینی واریز گردیده و فیش بانکی آن به آدرس ایشان به تهران ارسال میگردد. منتها فیش به آدرس دکتر علی امینی دندانساز میرسد و نامبرده بوسائلی فیش مزبور را به نخست‌وزیر وقت میرساند و موضوع بوسیله آقای حایری‌زاده نماینده مجلس در مجلس شورای ملی مطرح و فیش بانکی ارائه و اظهار می‌کند که رشوه‌ایست که تراستهای نفتی به آقای دکتر علی امینی پرداخت نموده‌اند. نظریه: مذاکرات مزبور در صورت جلسات مجلس شورای ملی به ثبت رسیده است.» (رجال عصر پهلوی، جلد سوم، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، بهار 1379، ص 445) آن‌گونه که از ظواهر امر برمی‌آید به احتمال قوی نحوه اطلاع‌یابی ساواک و آقای امیرعباس هویدا از این واقعیت آن‌گونه نیست که در این سند مطرح شده است؛ براساس مستندات مسلم تاریخی، آمریکایی‌ها در انتهای دهه سی برای سبقت گرفتن بر نیروهای وابسته به انگلیس که بسیاری مسئولیت‌های کلیدی کشور را برعهده داشتند «کانون مترقی» را با محوریت منصور و هویدا شکل دادند و از این مقطع به بعد سیاستمداران متمایل به واشنگتن حول این تشکل سازمان‌دهی شدند. آمریکایی‌ها بعد از قیام 15 خرداد 1342 مصمم شدند امور اجرایی را به این کانون واگذارند، اما آقای علی امینی با این تصور که همچنان واشنگتن او را بر دیگر وابستگان خود ترجیح می‌دهد تحرکاتی را علیه هویدا که بعد از منصور عهده‌دار نخست‌وزیری شده بود آغاز می‌کند. در این شرایط انتشار سند دریافت رشوه یک میلیون دلاری، وی را از توهّم خارج می‌سازد. انزوای سیاسی این دولتمرد که با حمایت آمریکا تا پست نخست‌وزیری نیز بالا می‌رود دقیقاً از این زمان آغاز می‌گردد. علت ترجیح هویدا بر علی امینی - که هر دو جزو مرتب‌ترین خوب آمریکا و حتی صهیونیسم به حساب می‌آمدند- به دو عامل بازمی‌گشت؛ اول این‌که هویدا از عقبه تشکیلاتی یعنی همان کانون مترقی برخوردار بود و این کانون طی چند سال، ماموریت متشکل کردن سیاستمداران متمایل به آمریکا را بر عهده داشت. دیگر آن‌که محمدرضا پهلوی، هویدا را به لحاظ شخصیتی نازل‌تر از امینی می‌پنداشت و به هیچ وجه احساس نگرانی از جانب وی نداشت؛ لذا با این انتخاب موافق و همراه بود، در حالی‌که در مورد امینی این احتمال را می‌داد که بیشتر از خودش مورد توجه کاخ سفید قرار گیرد؛ البته این سخن بدان معنا نیست که آقای امینی کمتر در خدمت بیگانه بوده است و دستکم ابعاد گسترده امضای قرارداد کنسرسیوم به عنوان نمونه‌ای از خیانت‌های وی بر هیچ کس پوشیده نیست. نکته قابل تأمل این‌که در هیچ یک از آثاری که به خاطرات این نخست‌وزیر پرحاشیه اختصاص یافته و اکنون در دسترس تاریخ پژوهان است- چه تحریراتی که به قلم شخص وی در کیهان سلطنت‌طلب به چاپ رسید و چه روایتگری‌اش به طرح تاریخ شفاهی هاروارد و حتی آنچه پسر به نام پدر به رشته تحریر آورده- اشاره‌ای به سند یک میلیون دلار رشوه دریافتی از کنسرسیوم نمی‌شود و برخلاف انتظار حتی در مقام نفی آن نیز برنمی‌آیند؛ با در نظر گرفتن هدف خاطره‌نگاری‌های متنوع یعنی تطهیر راوی، ظاهراً از آن‌جا که بر همگان روشن است تحقق چنین خیانت بازرگی بدون رد و بدل شدن رشوه ممکن نیست، صاحبان اثر ترجیح داده‌اند در قبال آن سکوت کنند. نباید فراموش کرد خدمت به بیگانه در ازای دریافت رشوه در خانواده امینی رایج و مرسوم بوده است و دقیقاً براساس همین شناخت، خانم فخرالدوله آشکارا اعلام می‌کند حاضر است آنچه را فرزندش از این طریق به دست می‌آورد، تأمین کند، مشروط بر آن‌که وی از این کار خارج شود. اما امینی به طور قطع در کنار جاذبه‌های رشوه، تعهدات سیاسی و وابستگی‌های تشکیلاتی نیز دارد که به سهولت نمی‌تواند از آن‌ها سر باز زند. تحلیل خیانتی که در جریان امضای قرارداد کنسرسیوم بر ملت ایران روا داشته شد بدون در نظر گرفتن این وابستگی‌ها اصولاً ممکن نیست. نقطه آغاز این وابستگی‌ها جذب شدن اعضای هزار فامیل حکومت‌کننده بر ایران آن

دوران به محافل مخفی یهودی در ایام دانشجویی در خارج کشور بود. مئیر عزری - سفیر اسرائیل - به نقل از هویدا در این زمینه در خاطراتش می‌نویسد: «روز ششم ماه اوت 1974 (دوره سفارت در ایران پایان یافته و رایزن امور نفتی در وزارت دارایی اسرائیل بودم) هویدا مرا برای گفت و گوئی به دفترش فرا خواند. او می‌خواست از تازه‌ترین رویدادها در کشورهای پیرامون اسرائیل، واکنش‌های این کشور و همچنین از روزگار بهائیان در شهرهای حیفا و عکا آگاه گردد... [هویدا] یادی از منصور کرد و با افسوسی سرشته در سربلندی گفت: «یکی از بزرگترین موفقیتها را باید مدیون مرحوم حسنعلی منصور بدانم که تخم دموکراسی و تحولات اجتماعی را در ایران کاشت و رفت به ویژه که با جنبش او توانستیم نیروهای جوان و تحصیلکرده را وارد دستگاه‌های سیاسی کشور و بیشتر از همه سازمان برنامه بکنیم... برای شما هم بد نخواهد شد، چون بیشتر این جوانها درس خوانده آمریکا هستند و آنجا خواه ناخواه با یهودیان یا انجمنهای یهودی و فرهنگ این مردم آشنائی‌هایی پیدا کرده‌اند.» شیوه نگاه کردن هویدا به دانش‌اندوختگان ایرانی در آمریکا را کم و بیش پذیرفتم و افزودم: «آنچه که میان سالهای 1958 تا 1965 برای تحکیم روابط با امروزیان انجام دادیم مایه سرفرازی ماست». (یادنامه، خاطرات مئیرعزری، ترجمه ابراهام حاخامی، بیت‌المقدس، سال 2000 م، جلد یک، صص 1-260) از آنجا که قدرت در یک قرن گذشته در انحصار هزار فامیل شناخته شده و مشخص بود و تغییرات سیاسی همچون انقلاب مشروطه، کودتای 1299 ش، اشغال ایران توسط متفقین در شهریور 1320 و نهضت ملی شدن صنعت نفت نتوانست تغییری در حاکمیت و میزان قدرت این خانواده‌های پرنفوذ مرتبط با بیگانگان ایجاد کند، شناسایی افراد مرتبط با این سلسله پرنفوذ در خارج کشور به سهولت ممکن بود، به ویژه اینکه قطعی بود اعضای این خانواده‌ها بلافاصله بعد از بازگشت به ایران به سرعت در سلسله مراتب نظام مدیریتی بالا کشیده خواهند شد؛ بنابراین همان‌گونه که هویدا به آن اذعان دارد این صاحبان قدرت آینده در دوران تحصیل در اروپا و آمریکا به محفل یهودی نزدیک می‌شدند و عمدتاً به عضویت سازمان‌های صهیونیستی همچون فراماسونری درمی‌آمدند. هرچند در مورد آقای علی امینی اتفاق نظر نسبت به عضویت وی در این تشکلهای مخفی وجود ندارد، اما برخی منابع که در این زمینه منتشر شده امینی را فراماسونر می‌دانند. و معتقدند او عضو لژ فراماسونری جویندگان کمال با شماره طریقت 100 در سال 1354 بوده و در سال 1356 تا رتبه 18 ارتقا یافته است. وی در 1356/11/12 از این لژ خارج شده است. نام مستعارش در شبکه‌های فراماسونری، «دکتر علنی» بوده است. با این وجود آنچه بیش از همه اهمیت دارد این که امینی مکرراً به رابطه نزدیکش با یهودیان اذعان دارد: «روزی که استاد سر کلاس آمد و بنا بود در مورد شرحی که شاگردان نوشته بودند نظر بدهد گفت: آقای امینی کیست؟ من برخاستم. رو به فرانسوی‌ها کرد و گفت: یک خارجی زحمت کشیده و جواب بسیار خوبی داده است... در کلاس ما از تمام ملیت‌ها بودند و عده‌ای هم یهودی بودند که من همیشه در مباحثاتی که میان دانشجویان پیش می‌آمد جانب یهودی‌ها را می‌گرفتم، به طوری که یک روز یکی از آنها اظهار کرد که شما از خود ما هستید.» (بربال بحران زندگی سیاسی علی امینی؛ نوشته‌ی ایرج امینی، نشر ماهی، سال 1388، ص 38)

البته ارتباط قوی آقای علی امینی با اشرافیت یهود و صهیونیست‌ها قطعاً منحصر به این دوران نیست. برای نمونه، سفیر اسرائیل در دوران نخست‌وزیری امینی هرگاه با مقاومت وزرا برای همکاری با صهیونیست‌ها مواجه می‌شود، الطاف ویژه نخست‌وزیر مشککش را حل می‌کند: «پس از اینکه ما دوستان خوبی مانند کیا، بختیار، ضرغام و علوی مقدم را در ایران از دست دادیم، با چهره تازه‌ای روبرو شدیم که در وزارت کشاورزی به جای ابراهیم مهدوی نشسته بود... گره‌ها پیچیده‌تر شدند و کارها دشوارتر، زیرا دانستم ارسنجانی سرسخت‌تر از آنست که بتواند به این سادگیها به کسی رو نشان بدهد... برای دیدار ارسنجانی، روزی به دفتر نخست‌وزیر علی امینی رفتم که از پیش دوستی

گرمی با وی داشتم. پس از دیداری، سرپرست دفتر امینی گفت که فصحی در دفتر وزیر کشاورزی چشم به راه دیدار با من است. به وزارت کشاورزی بازگشتم، ولی فصحی با شگفتی گفت: «چندین یادداشت روی میز آقای وزیر گذاشته‌ام، ولی ایشان هربار می‌گویند: «از خارجها خوشم نمی‌آید، به ویژه ایرانی‌هایی که به خارجها خدمت میکنند، از همه بدتر اسرائیلی‌ها که جاسوسان آمریکاییها در خاورمیانه‌اند». (یادنامه، خاطرات منیرعزری، ترجمه ابراهام حاخامی، بیت‌المقدس، سال 2000 م، جلد دو (دفتر دوم)، ص 102) توصیه‌های بعدی امینی به ارسنجانی، وی را به تدریج کاملاً در خدمت صهیونیست‌ها درمی‌آورد. که برای درک میزان عنایت امینی به صهیونیست‌ها می‌بایست به تأثیر وی بر وزیرش و تغییرات حاصله توجه کرد: «پیوند من با ارسنجانی به زودی به اندازه‌ای در هم تنید که در برخی نشستها او را بی‌پروا با دوست دخترش که دختر یکی از ژنرال‌های برجسته رضاشاه بود، میدیدم... ارسنجانی آرام آرام دوستان دیگری در وزارتخانه یافت که با خوشروئی و گرایش نیرومند همکاری با کارشناسان اسرائیلی را برای کشور سودمند دیده بودند.» (همان، ص 104) همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، ارتباط با اشرافیت یهود و صهیونیست‌ها در خانواده امینی امری کاملاً رایج بوده است: «علی وثوق (پسر وثوق‌الدوله، برادرزاده احمد قوام و برادر خانم دکتر علی امینی) از دوستان خوبم بود. او در دستگاه‌های اداری ایران دارای پیشینه‌ای روشن و شناخته شده بود (سرپرست بخش بازرگانی خارجی، رئیس کل گمرکات کشور و یک دوره دستیار وزیر صنایع و بازرگانی)، آموزش‌های دانشگاهی را در آلمان به پایان رسانده و همانجا همسری آلمانی برگزیده بود... پس از چندی باهم به اسرائیل رفتیم. روزی در یکی از میهمانخانه‌های اسرائیل پرده از آن راز برایم گشود و دانستم پدرش دیوانی نوشته که نمیخواهد جز در اسرائیل رازنگهدار جانی دیگر به چاپ برسد. رنگ و بوی نگارش آن دیوان گویا با ساختارهای سیاسی روز ایران نمیتوانست سازگار باشد، به ویژه که پهلویها را چندان دوست نمیداشت. آن نوشته در اسرائیل به چاپ رسید و به دست کسانی که در اروپا، آمریکا و ایران باید میخواندند رسید.» (یادنامه، دفتر اول، ص 263)

آنچه اعتراض همگان را به عملکرد آقای علی امینی در جریان امضای قرارداد کنسرسیوم به دنبال داشت علاوه بر مفاد این قرارداد، اعطای غرامت و عدم‌النتفع به انگلیسی‌ها بود. این الطاف ویژه به بیگانگان حتی اعتراض عبدالرحمن فرامرزی (سناتور و سردبیر روزنامه کیهان) را در مجلس سنا برانگیخت: «در همین موقع مرحوم فرامرزی پیشنهاد مسکوت ماندن لایحه نفت را داد و این پیشنهاد هم تقریباً همان حکایتی را داشت که استیضاح مرحوم حائری‌زاده در مجلس داشت. مرحوم فرامرزی پس از ذکر مقدمه‌ای درباره پیشنهاد سکوت لایحه نفت گفت که منظورم ذکر مطالبی در اطراف غرامت و عدم‌النتفع است. در اینجا ناطق داستانی باین شرح بیان کرد: یک وقت یک مرد کلیمی عاشق زنی کلیمی شد و باو اظهار علاقه کرد. زن گفت اگر مرا میخواهی باید هزار لیره بدهی و اگر میخواهی بدهی باید تا فردا صبح بدهی. مرد کلیمی رفت هزار لیره تهیه کرد و به زن داد. عصر آن روز شوهر آن زن بخانه آمد و به زنش گفت آیا هزار لیره را از آن شخص گرفتی؟ زن خیلی دست پاچه شد که چطور شوهرش از راز او و مرد کلیمی سردرآورده و با ناراحتی گفت بله گرفتم. شوهرش با تعجب گفت، واقعاً فلانی عجب مردپاک و درستی است او دیروز هزار لیره از من قرض کرد که امروز صبح بتو بدهد و حالا معلوم میشود که آدم راستگو و پاک است. و نتیجه گرفت که پرداخت غرامت تداعی یک چنین داستانی است و گفت کنسرسیوم غرامت را از ما میگیرد و به شرکت سابق میپردازد. مرحوم فرامرزی پس از بیان این قضیه گفت: من پیشنهاد خود را پس می‌گیرم بشرطی که آقای وزیر دارای دربار غرامت به شرکت سابق انگلیس قدری بیشتر توضیح بدهد.» (زندگی سیاسی علی امینی، نگارش و تالیف جعفر مهدی‌نیا، تهران، انتشارات پاسارگاد، سال 1368، صص 117-18) هرچند مرجع ضمیر را در این حکایت مرحوم فرامرزی مشخص نمی‌سازد، اما به خوبی ماهیت کسانی را که هم پول می‌دهند و هم ناموس کشور را به حراج می‌گذارند روشن

می‌کند. آقای علی امینی برای پنهان داشتن واقعیت‌ها به گونه‌ای سخن می‌گوید که گویا با تمام وجود در مذاکرات از حقوق ملت ایران دفاع کرده است. وی برای مستند کردن ادعای خود روایتی به نقل از آقای فؤاد روحانی بیان می‌دارد: «در وهله اول انعکاس گفته‌های من در فؤاد روحانی، که مسؤولیت ترجمه آن را به عهده داشت مشهود گردید به طوری که ایشان بیانات را با عصبانیت و تأثر به اطلاع طرفهای ما می‌رسانید و در این ابراز نیز به سختی دچار احساسات گردیده و اگر وضع به همان نحو ادامه می‌یافت بعید به نظر نمی‌رسید که به حال گریه درآید. خوشبختانه یک سکوت موقت فرصتی به من داد که با دستور جای مسیر مذاکرات را عوض کنم تا جایی که هیئت انگلیسی خواستار ختم جلسه گردید تا فرصت بیشتری برای تعمق به دست آورد. از فرصت استفاده کرده به آقایان گفتم: آنچه که مربوط به من است فکر دیگری باقی نمانده و چنان که راهی باید انتخاب شود که مذاکرات ادامه یابد وظیفه‌ای است که از این پس به عهده خود آقایان واگذار می‌گردد. چون از فکر تغییر حال فؤاد روحانی بدر نمی‌رفتم پس از خروج آقایان علت را از ایشان سؤال کردم گفت: «من می‌خواستم به بیانات تند و صریح شما تبریک بگویم و اگر دیگران هم در مقابل خارجیان با بیان صریح و با صداقت صحبت می‌کردند قطعاً احترام ما زیادت‌تر می‌شد و به مشکلات امروز دچار نمی‌شدیم.» (خاطرات علی امینی، به کوشش یعقوب توکلی، انتشارات حوزه هنری، تهران، سال 1377، ص 89)

برای روشن شدن واقعیت امر و نوع تعامل آقای علی امینی با بیگانگان مناسب است به خاطرات مستقیم آقای فؤاد روحانی مراجعه شود. وی در کتاب خود در این زمینه می‌نویسد: «در جلسه روز 4 فروردین، دکتر امینی شخصاً از ریبر [نماینده آمریکا] راجع به روشی که دولت باید اتخاذ کند، نظر خواست. ریبر اظهار کرد که ایران می‌تواند یکی از سه راه را انتخاب کند: یکی اینکه بنا را بر معامله با شرکتهای مستقل و کوچک بگذارد و با وام گرفتن از این و آن، عملیات صنعت نفت را خود انجام دهد و مقدار کمی نفت به فروش برساند، ولی در این صورت معلوم نیست چطور از عهده پرداخت غرامت کافی و فوری به شرکت سابق برخوردار آمد؟ راه دوم این است که با گرفتن وام از محلی، غرامت شرکت را بپردازد و خود به مرور وسایل کار را تا مرحله توزیع فراهم سازد و شرکت ملی نفت ایران شرکت تمام عیاری بشود، ولی این کار مستلزم چند سال وقت و زحمت و خرج هنگفت است که تحمل آن برای ایران بسیار دشوار خواهد بود. و راه سوم، سازش با شرکتهای بزرگ است. دکتر امینی گفت که ما به این کلیات توجه داریم ولی از شما که مشاور ما هستید انتظار اظهار نظر داریم و مراجعه ما به شما مانند مراجعه بیمار به پزشک است. ریبر جواب داد که مثال خوبی آوردید. ما پزشک معالج شما هستیم و به علت درد شما پی برده‌ایم و نسخه‌ای که برای مداوا به شما می‌دهیم، عبارت از قبول شرایط کنسرسیوم است. حال شما مثل هر بیماری یا باید به نسخه، عمل نمایید یا پزشکتان را عوض کنید. دکتر امینی تجویز ریبر را معقول تشخیص داد و در گزارشی که برای تقدیم به هیئت وزیران تهیه کرد، نظریات ریبر را منعکس کرد و پیشنهاد نمود که دولت بر همان اساس به هیئت نمایندگی ایران برای مذاکره با کنسرسیوم دستور اختیار دهد.» (تاریخ ملی شدن صنعت نفت، نوشته فؤاد روحانی، سال 1353، صص 30-429)

البته کسانی که ملت خود را در ازای دریافت مبلغی می‌فروشند به حق بیمارند. متأسفانه تاریخ معاصر ایران به استثنای برخی شخصیت‌های نادرش سراسر جولانگاه سیاستمدارانی است که روح و روان خود را به بیگانگان فروخته‌اند. جز فردی بیمار، ملت را در برابر بیگانه این‌گونه خفیف و خوار نمی‌سازد. آقای ایرج امینی ناگزیر است این تحقیر ملت را به نوعی با نقل قولی از فتح‌الله نفیسی بپذیرد: «فتح‌الله نفیسی که عضو هیئت نمایندگی ایران در مذاکرات کنسرسیوم بود درباره‌ی قرارداد فروش نفت می‌گوید: «ایران مجبور بود بین شیطان و آب‌های عمیق دریای آبی، بین هرج و مرج و تحقیر یکی را انتخاب کند و تصمیم گرفت تحقیر را به هرج و مرج که احتمالاً به کمونیسم منجر می‌شد ترجیح دهد.» هرچند نتیجه‌ی مذاکرات کنسرسیوم به زیان ایران و به سود غرب تمام شد ولی یک مسئله

تغییر یافت و آن پایان حضور طولانی شرکت نفت در ایران و کاهش نفوذ دولت بریتانیا در کشور بود. نظر شخص دکتر امینی درباره‌ی قرارداد نفت، در چهل و سومین جلسه‌ی دوره‌ی هیجدهم مجلس شورای ملی به تفصیل بیان شده است. او در آن جلسه از جمله می‌گوید: ما مدعی نیستیم که راه‌حل ایده‌آل مشکل نفت را پیدا کرده‌ایم و قرارداد فروشی که بسته‌ایم همان چیزی باشد که ملت ایران آرزو می‌کند. این حقیقت را من به سمت ریاست هیئت نمایندگی ایران در پیشگاه ملت صریحاً اظهار می‌کنم؛ زیرا راه‌حل ایده‌آل برای ملت ایران روزی به دست خواهد آمد که ما آن قدرت، ثروت و وسایل فنی را پیدا کنیم که قادر به رقابت با کشورهای بزرگ باشیم. روزی ما می‌توانیم نفت خودمان را با وسایل فروش خودمان به مقادیر زیاد در اکناف عالم به فروش برسانیم که بازارهای فروش در انحصار شرکت‌های بزرگی که از طرف قدرت‌های بزرگ بین‌المللی پشتیبانی می‌شوند در دنیا وجود نداشته باشد و بشر دوستی آن‌ها به آن درجه برسد که فقط به خاطر حقیقت و کمک به باز کردن راه کسب و کار یک ملت بدون در نظر داشتن منافع مادی و مجرد از مبارزات اقتصادی و تحصیل سود بازرگانی به کمک یکدیگر بشتابند؛» (بربال بحران، نوشته ایرج امینی، انتشارات ماهی، سال 1388، ص 108)

در این زمینه باید یادآور شد اولاً بعد از کودتا از کدام هرج و مرج سخن به میان آورده می‌شود، در حالی که آمریکا و انگلیس توانسته‌اند با سرکوبی گسترده به حاکمیت مطلق دست یازند و خفقانی شدید بر کشور حاکم شده است؟ به راستی کدام نگرانی از حاکم شدن کمونیسم بر کشور آن هم در شرایط یاد شده، موجب پذیرش این تحقیر و خفت می‌شود؟ ثانیاً کاهش نفوذ انگلیس در ایران چه ارتباطی به قرارداد خفت‌بار کنسرسیوم داشت؟ مشارکت مؤثر آمریکا در کودتای 28 مرداد 32 علی‌القاعده سهم این کشور را در تاراج منابع ملی ایران افزایش می‌داد؛ به عبارت دیگر، آمریکایی‌ها با هزینه کردن در کودتا حضور سلطه‌گرانه خود را در ایران رسمیت بخشیده بودند؛ بنابراین به طور طبیعی از سهم چپاول نفت و سایر منابع در این کشور توسط انگلیس کاسته می‌شد و در اختیار رقیب تازه نفس قرار می‌گرفت. ثالثاً آقای علی امینی ای کاش خود در خدمت به کودتاگران حد و مرزی می‌شناخت؛ زیرا این وعده که قدرت‌های زیاده‌خواه و سلطه‌گر به منافع ملت‌ها بیندیشند از جمله محالاتی است که تاکنون محقق نشده است و در آینده نیز ممکن نخواهد شد. اما اگر امثال آقای امینی کمترین پای‌بندی به مصالح این ملت داشتند آیا انگلیس می‌بایست به ایران به خاطر دزدی رسمی نفت طی سال‌های طولانی غرامت می‌داد یا ملت مظلوم این دیار عدم‌النتفع؟! به لندن پرداخت می‌کرد: «شرکت سابق علاوه بر آنچه از بابت استهلاک تاسیسات دریافت نمود (97 میلیون لیره) مبلغ عمده‌ای نیز به عنوان پذیره یا سرفق‌لی (در حقیقت عدم‌النتفع) از سایر شرکت‌های عضو کنسرسیوم به دست آورده است به این صورت که ضمن تعیین شرایط تشکیل کنسرسیوم شرکت‌های مزبور مبلغ 90 میلیون دلار نقد به شرکت سابق پرداختند و تعهد کردند که در ازای هر بشکه نفت تولیدی در آتیه 10 سنت تا معادل 510 میلیون دلار به شرکت مزبور بپردازند که به این ترتیب کلاً مبلغ 600 میلیون دلار عاید شرکت شود و تصفیه این حساب در سال 1970 پایان پذیرفت...» (تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران، نوشته فؤاد روحانی، سال 1353، ص 503) پرداخت چنین مبالغ هنگفتی به دولت انگلیس تحت عنوان عدم‌النتفع (یعنی سودی که در جریان نهضت ملی شدن صنعت نفت کسب نشده است) در حالی مصوب می‌شود که آقای علی امینی علاوه بر اطلاع از غارت نفت ایران توسط انگلیس از دزدی نفت نیز مطلع بود و در جریان نهضت ملی شدن صنعت نفت کشف شد که انگلیسی‌ها طی سال‌های طولانی، نفت ایران را می‌دزدیدند و همان مبلغ ناچیز را به عنوان سهم ایران پرداخت نمی‌کرده‌اند. دکتر مصدق در این زمینه در خاطرات خود می‌نویسد: «مقدار مهمی نفت بوسیله‌ی لوله از زیر آب بخارج میرفت که از آن کسی اطلاع نداشت و نامه آقای دریا دار شاهین که عیناً نقل می‌شود دلیل صحت این معناست. - جناب آقای امیر علانی نماینده فوق‌العاده

دولت و استاندار استان ششم، محترماً باستحضار میرساند در اجرای تحقیقاتی که استعمال فرموده‌اند اینک گزارش شده است که طبق اطلاعات و تحقیقات معموله دو لوله یکی برای نفت سفید یا بنزین و دیگری نفت سیاه از کنار جاده آبادان و خرمشهر عبور و در مجاور مزرعه نمونه موسوم به «مدیری فارم» از شطالعرب بختک عراق می‌رود- در یادار شاهین» (خاطرات و تألمات مصدق، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، سال 1365، ص 269) متأسفانه بعد از سرکوب نهضت ملی شدن صنعت نفت، با وجود این که اسناد و مدارک بسیار متقن در مورد سرقت نفت ایران از طریق لوله های مخفی در دست بود و افرادی چون آقای امینی از وجود این اسناد کاملاً مطلع بودند نه تنها در مقام دفاع از حقوق غارت شده ملت برنیامدند بلکه مبالغ هنگفتی- به جرم این که ملت ایران درصدد برآمده بود سرنوشت نفت خود را در دست بگیرد- به بیگانه اعطا کردند.

آقای علی امینی در همین چارچوب تلاش می‌کند نقش خود را در کودتای 28 مرداد پنهان سازد و این‌گونه وانمود نماید که گویا در این زمینه به آمریکایی‌ها هیچ‌گونه یاری نداده است و واگذاری پست مهم وزارت دارایی دولتی که بعد از سرنگون ساختن دولت مصدق با نظر بیگانه روی کار آمد، ارتباطی با نقش وی در کودتا نداشته است. لذا در این زمینه می‌گوید: «فردا یا پس فردایش، من [به] دفتر الموتی در وزارت دادگستری رفتم- طبقه بالا در اداره تصفیه بود. یک مدتی [به] پائین نگاه کردیم؛ یک عده با چوب و فلان و این ترتیبات، شاه و شاه و فلان و. بیچاره خود الموتی گفت آقا، شما می‌دانستید؟ گفتم ابداً، من چه اطلاعی داشتم؟ حالا چه هست؟ قضیه 28 مرداد هست و بساط و اینها.» (ص 89)

در این ارتباط باید گفت هرچند دکتر مصدق به خطا، آقای علی امینی را صرفاً به دلیل خویشاوندی در کابینه اول خود جای داد، اما این اشتباه را بعد از اطلاع کامل از روابط وی با بیگانگان جبران کرد: «قبل از سی تیر [است]. انتخاباتی شد و بالاخره [پس از] آن انتخابات، دولت باید استعفا می‌کرد و استعفا هم کرد و در ضمن خداحافظی که با مصدق السلطنه می‌کردم گفتم آقا، شما راجع به اقتصاد نگران نباشید برای این که این آقای دکتر [جمشید] مفخم به [امور اقتصادی] وارد است». گفت آقاجان، شما به وسیله‌ای این انگلیسی را به ریش ما بستید. من را می‌گوئی، خوب، بالاخره این [مفخم] در غیاب من معاون بوده، توی هیئت [رفته].» (ص 84) خوشبختانه دکتر مصدق در این زمینه، هم خطای خود را در مورد به کارگیری آقای امینی جبران می‌کند و هم خط جریان وابسته به بیگانه را که از طریق وی به ایشان متصل شده بود، کور می‌نماید؛ به همین دلیل آقای امینی کینه دولت نهضت ملی شدن صنعت نفت را به دل می‌گیرد: «خوب، باید معایب مصدق السلطنه را گفت. به عقیده من معایبش زیادتر از محاسنش [بود]- به این عنوان که یک آدمی بود لجوج. یک آدمی بود خودخواه و واقعاً یک آدم دموکرات نبود». (ص 82) اما از سوی دیگر آقای امینی تلاش دارد از ایام حضور در کابینه مصدق بهره گیرد و سوابق منفی خود را به این ترتیب پاک کند؛ لذا در تناقضی آشکار به تمجید و تعریف از مصدق برمی‌آید تا وانمود سازد که گویا او نیز در خط استقلال کشور از یوغ بیگانگان بوده است: «در دوران نخست‌وزیری خودم در یکی از ملاقات‌هایم با شاه به مناسبتی صحبت از دکتر مصدق و قوام السلطنه شد، به شاه گفتم که بر خلاف عقیده‌ی شما هیچ یک از این دو نفر مخالف شما نبودند. گفت قوام السلطنه را قبول دارم ولی دکتر مصدق نه. دلائلی که داشتم به ایشان گفتم، من جمله در مورد پیشنهاد وزارت کشور. ولی شاه بالاخره قانع نشد. افسوس که قدر خدمتگزاران واقعی را ندانست و همین اشتباهات منتهی به سقوط او شد.» (بربال بحران، ص 90)

اگر به اعتقاد آقای امینی دکتر مصدق خدمتگزار واقعی بود، چرا در کنار کودتاگران علیه دولت قانونی وی اقدام می‌شود و همه دستاوردهای نهضت ملی شدن نفت با اقدام خیانت‌بار تحمیل کنسرسیوم بر ملت ایران برباد می‌رود؟ بنابراین

کیست که نداند صرف‌نظر از ضعف‌های آقای دکتر مصدق، نخست‌وزیر این نهضت و آقای علی امینی در دو نقطه کاملاً مقابل هم قرار داشتند؛ لذا امضا کننده قرارداد کنسرسیوم که یک میلیون دلار به وی رشوه داده‌اند نمی‌تواند برای استفاده از پرستیژ دکتر مصدق به‌گونه‌ای سخن گوید که گویا مدافع استقلال کشور است. این تناقض بزرگ در عمل و نظر با انتشار ده‌ها اثر تبلیغی نیز قابل رفع و رجوع نیست.

تناقض دیگری که هر خواننده‌ای در مطالعه این اثر با آن مواجه می‌شود تکرار شعار اعتقاد به دموکراسی و دفاع سخاوتمندانه همزمان از دیکتاتوری چون رضاخان است. آقای علی امینی در این کتاب حتی در صد پنهان سازی دلایل قتل‌های اطرافیان این دیکتاتور بزرگ برمی‌آید: «این گذشت و بالاخره مرحوم داور هم فوت شد و رفت. و یک مقدار عمده‌اش [ناتمام]. یک وقت به وکیل‌ی گفتم مسئول کشتن داور شما هستید برای این که این قدر این مهملات را گفتید که این بیچاره افتاد توی این engueuladi [مرافعه] و نمی‌توانست دربیاید بیرون» (خاطرات علی امینی، به کوشش حبیب لاجوردی، ص 56) در فرازی دیگر با وجود این که آقای امینی اذعان دارد که داور مورد غضب رضاخان قرار گرفته بود (به نوعی که حتی از برگزاری مراسم برای وی جلوگیری می‌شود) با این وجود از دیکتاتور تحمیل شده بر ملت ایران توسط بیگانه، تعریف و تمجید می‌کند: «ده پانزده روز بعد پدر من را خواست و در ضمن صحبت و اینها گفت، بله، پهلوی رضاشاه بودم گفت که این دو تا- دکتر امینی و فروهر- به داور خیلی علاقمند بودند، [ولی] چون بچه‌های لایقی هستند اینها را بیرون نکنید [و] مواظبشان باشید. چون می‌دانید آن [رضاشاه] هم یک آدمی بود واقعاً در این قسمت، برخلاف شاه آریامهر، یک مسائلی را متوجه بود.» (همان، ص 59) صرف‌نظر از الطاف رضاخان به آقای امینی این دیکتاتور مدتی پس از به قدرت رسیدن تمامی اطرافیان خود را تک به تک به قتل رسانید؛ زیرا آنان هم از وضعیت وی (بی‌سوادی و مفاسدش) و هم نقش بیگانه در این زمینه کاملاً مطلع بودند: «یک روز قبل از برکناری تیمورتاش از وزارت دربار، رضاشاه دست خود را روی شانه او گذاشته و از صمیمیت، کاردانی و خدمات او اظهار قدردانی نموده و به این ترتیب خواسته است اطمینان او را جلب کند. نظیر همین رفتار را رضاشاه در مورد سردار اسعد بختیاری وزیر جنگ خود معمول داشت. در یکی از سفرهای خود به مازندران، با سردار اسعد تخته نرد بازی کرد و پس از اتمام بازی، هنگامیکه سردار اسعد روانه محل سکونت خود شد مأمورین تأمینات او را دستگیر و روانه زندان تهران نمودند و همانطور که گفته شد او نیز مانند تیمورتاش و نصرت‌الدوله در زندان به قتل رسید...» (خاطرات ابوالحسن ابتهاج، به کوشش علیرضا عروزی، انتشارات پاکاپرینت، سال 1991 م، جلد اول، ص 40) البته آقای ایرج امینی تلاش کرده است این نقیصه خاطرات پدر را تا حدودی جبران کند؛ لذا ضمن نقل مسافرت وی به بیت‌المقدس به شرح دیدارش با سیدضیاءالدین طباطبایی می‌پردازد: «بعد از معرفی من توسط آقای اسکندری به مناسبتی صحبت مرحوم داور به میان آمد، ایشان اظهار کردند وقتی داور برای کار نفت به ژنو آمد به دیدن او رفتم و به او گفتم که به ایران برنگردد چون رضاشاه بالاخره او را خواهد کشت.» (بربال بحران، ص 58)

علت سخن نگفتن علی امینی در مورد دیکتاتوری رضاخان را می‌بایست در روابط دیگری پی‌گرفت. قاسم غنی که دارای روابط نزدیکی با پهلوی اول بود، در این زمینه در نامه‌ای به عبدالحسین دهقان می‌نویسد: «... علی امینی باباش که سیاست نداشت و منزوی بود تا مرحوم شد اما فخرالدوله زنی است با همه بست و بند دارد... دخترش را یکوقت بمشرف نفیسی داد زیرا او همه کاره نفت جنوب بود. دکتر نفیسی (مؤدب‌الدوله) هم پیشکار مخصوص ولیعهد بود. (رضا) شاه که دختر مجلل‌الدوله را گرفت فخرالدوله هر روز مثل کلفت می‌رفت که دختر جوان را آداب شوهرداری یاد بدهد و اطاق خواب و پذیرایی او را مرتب می‌کرد. مرحوم داور می‌فرمود که من پسری برایم متولد شد یکروز آمد دیدم مادرش گفت خانم فخرالدوله آمد و دعائی بگردن بچه آویخت. نگاه کردم با سنجاق جواهرنشان اسم اعظمی

بگردن بچه آویخته است.» (نامه‌های قاسم غنی، به کوشش سیروس غنی و سیدحسین امین، لندن، انتشارات پکا، ص 17)

آقای علی امینی در قالب بیان سومین دیدار خود با رضاخان، به شمه‌ای از روابط مادرش با وی نیز اشاره دارد، که البته هدف از این روایت، مکشوف شدن مناسبات خانم فخرالدوله با پهلوی اول نیست: «در سومین دیدار؛ دیگر نه رضاخان سردارسپه، بلکه رضاشاه را می‌دیدم. سفر ما به اروپا و دیدار احمدشاه به مناسبت بیماری و معالجه مادر طول کشید. هوا گرم و تابستان شده بود و به باغ ییلاقی الهیه شمیران (معروف به باغ کبریت‌سازی) رفته بودیم. رضاشاه وارد باغ شد. دستگاهش دستگاهی نبود که ملاقات مادر با احمدشاه و نارضایی مادر را از خلع قاجاریه با آب و تاب به او خبر نداده باشند. اما رضاشاه چنان که در موارد مختلف هم عمل کرد، می‌خواست نشان دهد که به سنت و شیوه مردانگی ایرانی- به وعده و قول خود- پایبند است. اگرچه آمدن به الهیه و دیدار از مادر با وعده و اطلاع قبلی بود، ولی نمی‌دانم به مناسبت زود رسیدن یا دیر رسیدن بود که مادر در باغ قدم می‌زد. شاه وارد شد و در نتیجه ملاقات در اطاق پذیرایی انجام نشد. تنه بلند و قطور یک درخت چنار کهن قطع شده کنار خیابان اصلی باغ افتاده بود. هردو روی همان تنه درخت نشستند. پذیرایی ساده [ای انجام] شد.» (خاطرات علی امینی، به کوشش یعقوب توکلی، انتشارات حوزه هنری، سال 1377، صص 25-26) قطعاً با صرف همین روایت نیز خواننده می‌تواند دریابد وقتی رضاخان در کسوت پادشاهی به دیدار خانم فخرالدوله می‌رود موقعیت این خانواده هم به لحاظ سیاست بیگانه و هم به لحاظ مناسبات داخلی در چه سطحی است. البته آقای مسعود بهنود سطح این روابط را به گونه‌ای دیگر بیان می‌دارد: «روابط خانم فخرالدوله (مادرش) با رضاشاه و دستگاه او. گفتنی است که خانم فخرالدوله (دختر مظفرالدین شاه) تنها عضو قاجار بود که بعد از کودتای سوم اسفند 1299 با سردار سپه آشنا شد. این آشنایی گرچه به توصیه فرمانفرما (شوهر خواهرش) و به قصد برکندن سیدضیاء صورت گرفت، و برای حفظ املاک خانواده که خانواده اکبر به آن نظر داشتند ادامه یافت، ولی به هر حال چندان بود که فخرالدوله تنها زنی بود که به طور رسمی و در دفتر به دیدار وزیر جنگ می‌رفت، توصیه‌هایش مقبول می‌افتاد و رضاشاه بارها از او ستایش کرده بود. امینی، نه تنها تصویری از مادر به دست نمی‌دهد. بلکه اثر او را (جز به اشاره) در زندگی سیاسی و پیشرفت‌های اولیه خود نشان نمی‌دهد» (مقدمه، ص چهارده) روابط رضاخان و این فامیل به گونه‌ای است که آقای امینی که در این اثر خود را به عنوان مدافع دمکراسی می‌نمایاند، در مقام دفاع تمام عیار از این دیکتاتور برمی‌آید. رضاخان به عنوان یک قزاق فاقد سواد- حتی خواندن و نوشتن- اما قلدر و ماجراجو از طریق کودتای 1299 انگلیسی‌ها به قدرت می‌رسد و برنامه‌های بیگانه را برای نابودی مبانی فرهنگ، اقتصاد و استقلال سیاسی به خشونت‌بارترین شکلی به اجرا درمی‌آورد؛ در دوران این برکشیده شده قوای اشغالگر، دیکتاتوری سپاهی بر کشور حاکم می‌گردد که تاریخ بشریت، کمتر به خود دیده است، اما در مقام روایت‌گری این دوران، آقای امینی نه تنها به تصاحب نزدیک به یک سوم املاک حاصل‌خیز سراسر کشور و تبعید و زندانی شدن و حتی قتل مالکانی که تن به تصاحب ملکشان توسط رضاخان نمی‌دهند اشاره‌ای نمی‌کند بلکه به عملکرد خیانت‌بار مقابله با اعتقادات و سنت‌ها و توانمندی‌های هنری این سرزمین همچون معماری، موسیقی و ... هم نمی‌پردازد، حتی به حادثه بسیار مهم اشغال ایران از سوی متفقین در شهریور 1320 کمترین توجهی مبذول نمی‌دارد، حال آن که در جریان حمله نیروهای بیگانه به کشور به جای تشویق نیروهای مسلح و مردم به دفاع از استقلال خود، دستور عدم مقاومت و به زمین گذاشتن سلاح‌ها صادر می‌شود! این خیانت بزرگ که موجبات تحقیر فراموش نشدنی ملت ایران را فراهم آورد، در این خاطرات کاملاً مغفول مانده است. آقای محمد ارجمند که برای مدت شش سال سرپرست تلگرافخانه مخصوص رضاخان بود در این باره در خاطرات خود می‌نویسد: «دو ساعت بعد از نیمه

شب در حیاط خانه مرا به شدت کوبیدند سراسیمه از خواب بیدار شدم. معلوم شد آقای پاکروان بر اثر مراجعت قاصد از قوچان برای عرض گزارش لازم به شاه به تلگرافخانه آمده... دو ساعت بعد از نصف شب رابطه با سعدآباد و استدعای تشریف‌فرمایی شاه پای دستگاه تلگراف کار آسانی نبود... بالاخره قرار شد گزارش آقای پاکروان را مخابره کنیم و او بفرستد در خوابگاه شاه را بیدار کنند که در همان خوابگاه ملاحظه کند و جواب لازم را صادر فرماید. به این ترتیب گزارش مخابره شد. این گزارش حاکی از این مطلب بود که «اعلامیه متارکه جنگ را به فرمانده قوای شوروی ابلاغ کرده‌ایم و فرمانده قوای شوروی در قوچان اولاً سرهنگ رئیس نظام وظیفه خراسان را که حامل اعلامیه بود در قوچان دستگیر نموده است و ثانیاً پاسخ اعلامیه متارکه را به وسیله یک نفر افسر روس و مترجم اعزامی ما فرستاده است که عیناً برای گذشتن از لحاظ ملوکانه و کسب دستور مخابره می‌نماییم.» پاسخی که فرمانده نیروی شوروی فرستاده بود تقاضای اجرای نه ماده از تقاضای شوروی‌ها بود؛ همان نه ماده‌ای که در مرکز هم قبلاً از دولت ایران خواسته بودند و ضمناً اخطار داده بودند که اگر این تقاضاها را قبول دارید اجرا کنید، والا فردا شهر مشهد را بمباران خواهیم کرد. ضرب‌الاجل را نیز تا ساعت دوازده ظهر قرار داده بودند... در جواب واصله دستور فرموده بودند که به فرمانده شوروی پاسخ بدهید: «ما مأموران محلی هستیم و اختیار و اجازه نداریم که راجع به مواد نه‌گانه با شما وارد مذاکره شویم. این موضوع باید به وسیله سفارت شوروی در پایتخت با دولت ایران حل شود. به ما دستور رسیده است که جنگ متارکه است و کوچک‌ترین مقاومتی در مقابل شما نکنیم و همین قسم رفتار خواهیم کرد. ولی شما مختار هستید. اگر می‌خواهید، هر اقدامی بنمایید...» (شش سال در دربار پهلوی، به کوشش عبدالرضا مهدوی، نشر پیکان، سال 1385، صص 228-231)

دکتر محمدعلی مجتهدی - رئیس دبیرستان البرز و بنیان‌گذار دانشگاه صنعتی شریف- در این زمینه در خاطرات خود می‌نویسد: «سال بعد وقتی ستوان دو شدم، یک دفعه دیدم که مرا مأمور اهواز کردند. با همسرم رفتیم به اهواز و آن جا با یک مرد شریفی به اسم تیمسار شاه بختی- (افسری) وطن‌پرست (بود) منتهی معلوماتی نداشت. ولی فوق‌العاده وطن‌پرست، با ایمان (بود)- تماس پیدا کردم. فرمانده لشکر بود... سوم شهریور ماه 20 هجوم انگلیس‌ها و روس‌ها و آمریکایی‌ها به ایران باعث شد که سربازان و افسران وظیفه در تهران مرخص شدند ولی در اهواز تیمسار شاه بختی اصلاً سربازان و افسران وظیفه را مرخص نکرد- و مثل تهران خیانت به مملکت نکرد- تا بتواند در مقابل سربازان خارجی کمی مقاومت کند و تا آخرین دقایق جنگید تا از تهران دستور متارکه رسید.» (خاطرات محمدعلی مجتهدی، حبیب لاجوردی، تاریخ شفاهی ایران [هاروارد]، نشر کتاب نادر، تهران خرداد 1380، ص 28) بنابراین خیانت رضاخان به ملت ایران موجب شد که کشور در برابر قوای متفقین که از شمال و جنوب به کشور حمله‌ور شدند هیچ‌گونه مقاومتی نشان ندهد؛ البته برای همگان مشخص بود که دست نشانده انگلیس هرگز دستور مقاومت در برابر نیروهای نظامی آنان را نخواهد داد. سپهبد پالیزبان نیز در این رابطه مشاهدات خود را در مورد نیروهای نظامی ایران در غرب کشور این‌گونه بیان می‌کند: «صبح هشتم شهریور فرمانده لشکر سرلشگر احمد معینی به جبهه آمد و افسران را احضار نمود و به سخنانش چنین ادامه داد: برحسب فرمان شاهانه ترک مخاصمه آغاز شده است و واحدهای تابعه لشکر باید به طرف مهاباد و سردشت و بانه و به سوی سقز عقب‌نشینی نمایند.» (خاطرات سپهبد عزیز پالیزبان، لس آنجلس، انتشارات نارنگستان، دسامبر 2003، ص 104) وقتی محمدرضا پهلوی نیز به خیانت پدرش مبنی بر تسلیم کردن کشور در برابر قوای نظامی بیگانگان اذعان دارد خواننده به خوبی می‌تواند میزان ملاحظات آقای امینی را در این خاطرات درک کند: «روز 28 اوت 1941 [6 شهریور 1320] رضاشاه به واحدهای ارتش ایران دستور داد اسلحه خود را زمین بگذارند.» (پاسخ به تاریخ، محمدرضا پهلوی، ترجمه دکتر حسین ابوترابیان، تهران، نشر زریاب، چاپ

هشتم، 1381، ص 95)

البته زمانی که در نوع تعامل شخص آقای علی امینی با غربی‌ها بیشتر مطالعه می‌کنیم، او و پهلوی‌ها را چندان متفاوت از یکدیگر نمی‌یابیم؛ هرچند وی به دلیل برخورداری از یک خانواده اشرافی و داشتن تحصیلات، دارای سطحی متفاوت از اعضای خانواده پهلوی است که نه از سواد بهره داشتند و نه از مال و خانواده‌ای منسجم و معلوم. با این وجود همان تسلیم‌پذیری در برابر بیگانه را در هر دو به دلیل وابستگی شاهدیم. شاید ذکر خاطره‌ای از آقای محمدعلی مجتهدی از دوران نخست‌وزیری آقای علی امینی این حقیقت را کاملاً روشن سازد: «در سال 1339 (1961/1340) نخست‌وزیر وقت (دکتر علی امینی) عقب من فرستاد که دانشگاه شیراز به هم خورده- دانشجویان اعتصاب کرده‌اند به علت این که رئیس دانشگاه را برداشته بودند... (یک روز) یک آقای که رئیس بانک ملی و رئیس شیر و خورشید سرخ شیراز بود (و من ایشان را حضوراً هیچ وقت ندیدم) به من تلفن کرد که آقای دکتر پتی «petty» در بیمارستان سعدی (مادر) هایی که (با بچه) هایشان با چادر می‌روند آنجا، این (دکتر) چادر را از سر این خانم‌ها می‌کشد پائین و می‌پرسد این چیه؟ (این آقای دکتر) روزهای تعطیل می‌رود به ایلات، به بچه‌ها دارو تجویز می‌کند برای کچلی و امراض پوستی دیگر. داروی پوستی را هم از بیمارستان سعدی برمی‌دارد و با خودش می‌برد، توزیع می‌کند و آن جا قالی و چیزهای (دیگر) می‌خرد... من پرونده این آقای دکتر را خواستم. دیدم موقعی (که) الیزابت، ملکه انگلستان، به ایران آمده بود (بهمین 1961/1339) با اعلی‌حضرت (محمدرضا) شاه رفته بودند دانشگاه شیراز را ببینند وقتی که (آنها) وارد دانشگاه شدند در را بسته بودند. بیرون در چند نفر پاسبان و گارد ایستاده بودند. (وقتی) که این آقای دکتر، همین آقای دکتر پتی، خواست برود داخل دانشگاه راهش نمی‌دهند (او هم) با لگد در را (می‌شکند) و داخل می‌شود. چون خارجی بود آنها هیچ‌کاری با او نمی‌کنند... گفتم، آقای دکتر پتی پرونده‌تان را نگاه کردم در زمانی که ملکه الیزابت آمده بود با شاه این‌جا را ویزیت کند، شما حرکت زشتی کردید. در را شکستید... شما به خانم‌هایی که بچه‌شان را می‌آورند برای معالجه به بیمارستان سعدی توهین می‌کنید. چادرشان را می‌کشید. می‌گویید این چیه که روی سر می‌گذارید. نمی‌دانم، از این جور حرف‌ها و بچه‌هایشان را هم درست معالجه نمی‌کنید. به علاوه شما روزهای تعطیل می‌روید در ایلات و در آن جاها بین عشایر دارو تقسیم می‌کنید. در مقابل چیزهایی می‌خرید می‌آورید و این عمل شایسته یک استاد نیست... گفت، من روز اولی که شما را دیدم فهمیدم با کی سروکار دارم. البته این کار تکرار نخواهد شد. «یک ده، پانزده روز دیگری مجدداً آن آقا... به من تلفن کرد که باز هم این دکتر پتی همان اعمال قبلیش را تکرار می‌کند و به مریض‌هایی که ما معرفی می‌کنیم توهین می‌کند. به زن‌ها اهانت می‌کند. تعطیلات باز هم خارج می‌رود و شما اطلاع ندارید... رئیس دفترم را صدا می‌کنم و به او می‌گویم، گزارشی تهیه کنید برای آقای وزیر فرهنگ که محمد درخشش بود که جریان از این قرار است و سوابق این آقای دکتر پتی هم این است... چه کار باید بکنم؟ ... یک ساعتی نگذشت یک دفعه دیدم که - هنوز این (گزارش) را ماشین نکرده بودند که بیاورند یا کرده بودند من امضاء نکرده بودم. یک دفعه دیدم در اتاقم باز شد- من مشغول صحبت بودم با رئیس تعلیمات، خانم فاضلی، که مشکلاتی داشت، و از من راهنمایی می‌خواست. به او راهنمایی می‌کردم. دیدم در اتاقم باز شد این آقای پتی با یک انگلیسی دیگر دوتایی‌شان وارد اتاق شدند... گفت «آقا، شما دستور لغو قرارداد مرا دادید». گفتم، «عجب دستگاہی است این دبیرخانه دانشگاه، دستگاہ جاسوسی (است) من امروز یک ساعت پیش دستور دادم کاغذ بنویسند به درخشش، به وزیر فرهنگ، فوراً به اطلاع شما رسانند. من دستور اخراج شما را ندادم... حالا که می‌گویید که من دستور اخراج دادم همین حالا تلفن می‌کنم به قراردادتان خاتمه بدهند... من دیدم که یک قدری تند رفتم، چون خارجی است، حق این است که قبلاً به اطلاع وزیر فرهنگ و نخست‌وزیر برسانم... بلیط

هوایمایی گرفتند و من پرواز کردم [به تهران]... تلفن کردم به آقای وزیر فرهنگ، آقای درخشش ... گفت، «من همین حالا می‌آیم پهلوی شما.» آمد پهلوی من. من جریان را به او گفتم. جریان ما وقع را از اول تا آخر توضیح دادم. گفتم، «موافقید یا مخالف؟» گفت، «صددرصد من موافقم با این کار.» گفتم، همین حالا تلگراف کنید به دبیرخانه دانشگاه که اعمالی که من انجام دادم راجع به این آقای دکتر پتی- دستوراتی که دادم- شما موافقید.» او تلگرافی به خط خودش نوشت و مستخدم را صدا کرد که تلگراف را ببرد، گفتم،... با آقای نخست‌وزیر صحبت نمی‌کنید،... گفت، «نخیر. لازم نیست.» گفتم، «نخیر، خواهش می‌کنم شما از آقای دکتر امینی وقت بگیرید و با ایشان صحبت کنید.» ایشان تلفن کردند به دفتر آقای دکتر امینی وقت گرفتند. فردا صبح ساعت هفت ما دوتایی رفتیم پهلوی آقای دکتر امینی. ایشان ماوقع را تشریح کردند. دکتر امینی در جواب گفت که بهتر این است که یک آدم پخته‌تری را ما برای دانشگاه شیراز بفرستیم. ح ل (حبیب لاجوردی): در حضور شما این را گفت؟ مرم: بله. جلوی بنده. تا این حرف را زد. گفتم، «آقای وزیر فرهنگ، آقای درخشش، دیشب به شما چه گفتم؟ به شما گفتم. شما داشتید تلگراف می‌نوشتید (که) اعمال من صحیح است. درست است. گفتم که شما قبلاً با آقای نخست‌وزیر صحبت کنید. این آقای که این جا نشسته (دکتر امینی) به دستور ارباب‌های دکتر پتی این جا نشسته. بنابراین بدون رضایت آن‌ها کاری انجام نمی‌دهد» در را به هم زد. آدم بیرون. آدم رفتم دبیرستان دیگر به شیراز برگشتم...» (خاطرات محمدعلی مجتهدی... صص 8-81) این که رئیس دانشگاه در دوران پهلوی نمی‌توانسته قرارداد یک استاد خارجی را با وجود داشتن تخلفات بسیار همچون سرقت دارو، شکستن درب دانشگاه، بی‌توجهی به مداوی بیماران، تحقیر زنان محجبه، برخورد توهین‌آمیز با همه بیماران و... فسخ کند و از خوف عواقب آن حتی تأیید وزیر فرهنگ را نیز برای اخراج وی از دانشگاه ناکافی دانسته بسیار تاسف‌بار است، اما تاسف‌بارتر این که آقای امینی در این ماجرا به جای دفاع از رئیس دانشگاه و وزیر فرهنگ به دفاع از یک بیگانه متخلف می‌پردازد و دکتر مجتهدی را قربانی یک خارجی متخلف می‌کند. تعبیر رئیس دبیرستان البرز و مؤسس دانشگاه شریف در این زمینه به اندازه کافی گویای واقعیت‌های تلخ حاکم بر ایران آن دوران است، هرچند در این خاطرات آقای امینی می‌کوشد از خود تصویری ارائه کند که گویا برای ملت شأنی قائل بوده و برخلاف پهلوی‌ها آنان را به حساب می‌آورده است: «خیال می‌کردند که مردم متوجه نمی‌شوند. [این] اشتباه است. به شاه گفتم آقا، بدانید شعور را خداوند به هرکس داده است. حالا این با تحصیل تقویت می‌شود، اما نمی‌شود گفت [مردم] بی‌شعورند. آخر چرا بی‌شعورند؟ bon sens [قدرت تشخیص] که دارند. همین بقال، یا نمی‌دانم عطار، خوب، این bon sens دارد. این می‌فهمد.» (ص 185) و در فرازی دیگر می‌افزاید: «[این که] می‌گویند «این ملت آدم شدنی نیست». مزخرف می‌گویند. یعنی چه؟ پس ما برای چه خرج کردیم [و] مردم را [به] اروپا فرستادیم؟ برای چه؟ شما و دیگران برای چه [به خارج] آمدید؟ اگر بنا است که این مملکت درست نشود، خوب خرج را ول می‌کنیم. با همان زندگی بسازیم. این حرف مفت است... خوب بنده به ده رفتم. در لشت‌نشاء مکرر در مکرر با دهاتی صحبت کردم. والله بالله از یک جهاتی بهتر از بنده می‌فهمند... هیچ وقت به نظر بنده، دولت و حکومت زبان مشترکی با [مردم] نداشته است و نتیجه‌اش را الان می‌بینید که به طرف کسانی می‌روند که یک مقدار از نظر معنوی به ایشان نزدیکتر هستند [و] آن آخوندهایند.» (ص 188) در حالی که آقای علی امینی در عمل ملت را به حساب نمی‌آورد و حتی رئیس دانشگاه را در برابر یک خارجی متخلف تحقیر می‌کرد، بر پهلوی‌ها ایراد می‌گیرد که آن‌ها مردم را اصولاً به هیچ می‌پنداشتند و برایشان ارزشی قائل نبودند و عمق فاجعه را در دوران مسلط بودن دست‌نشانندگان بیگانه مشخص می‌سازد. شاید این جمله محمدرضا پهلوی به خوبی شرایط اسفبار اتکا به بیگانه را ترسیم نماید: «(شاه) به من [و گویا] خیلی‌ها [گفته بود] «تا خارجی‌ها می‌خواهند هستم والا می‌روم.» (ص 175) طبعاً زمانی که زمامداران، ملت را منشأ قدرت خود ندانند

برای آنان هیچ‌گونه ارزشی قائل نمی‌شوند. آقای علی امینی که بی‌اعتنایی پهلوی‌ها به ملت را عامل سقوط آنان می‌داند خود با کمی تفاوت به همان کانون قدرت محمدرضا پهلوی توجه دارد؛ لذا در تناقضی آشکار وی نیز به کرات در این اثر مردم را مورد حمله قرار می‌دهد: «در ایرانی نه انصاف هست، نه درش قضاوت صحیح هست. همه‌اش روی خودخواهی شخصی» (ص 201)، «شما یک ایرانی دیدید بیاید از یکی تعریف بکند، یا لااقل بی‌غرض باشد؟» (ص 201)، «[ایرانیان] اساساً حاضر نیستند یک خرده فکر کنند تعمق کنند، ببینند مملکت چرا این جور شد. همه‌اش گردن شاه؟» (ص 197)، «همه را گردن خارجی می‌گذارند. چون ما رسممان این است که شکست خودمان را قبول نداریم.» (ص 199)، «اغلب ایرانی‌ها گوش می‌کنند- به شما نگاه می‌کنند- اما باطناً گوش نمی‌کنند.» (ص 206) آقای امینی وقتی ملت در مورد روابط او با بیگانه به قضاوت می‌نشیند آن را مستحق هر توهینی می‌داند و فراموش می‌کند که در برابر بی‌اعتنایی پهلوی‌ها به مردم ژست طرفداری از آن‌ها را گرفته است. وی ضمن توهین به مردم ایران به خاطر وابسته دانستنش به بیگانه هر نوع تلاش آمریکا برای به روی کار آوردنش را در مصاحبه با بی‌بی‌سی تکذیب می‌کند: «حالا می‌گن که البته کندي گفته بنده صددرصد این رو تکذیب می‌کنم، برای اینکه محال ممتنعه یک کشور خارجی بگه آقا فلان آدم رو می‌خواهند نخست‌وزیر کنند. خوب اصلاً یک کسی نبود و بالاخره خوب یک عده هم گفته بودند که بله چون بختیار که اینجا آمده بود سپهبد بختیار کارشو اینجا درست کرده بود که اون بیاد نخست‌وزیر بشه... بهشون [به شاه] گفتم یک کاغذ خصوصی نوشتم که آقا اینها که به شما توصیه می‌کنند، اینها دوستان شما نیستند؛ خوب شما آبروی خودتان رو می‌برید پهلوی مردم مملکت که [می‌گوئید] کندي به من گفت از تو اطاعت کردم. این واقعاً بهش صدمه زد حالا بر فرض [کندي] گفته باشه، خوب شما نمی‌تونید حرفی بزنید، شاه مملکت!» (تحریر تاریخ شفاهی، به کوشش ع. باقی، قم، نشر تفکر، 1373، ص 136) آقای امینی در مقام بیان خاطرات خود به هاروارد مطلب را به‌گونه‌ای تأیید می‌کند، اما ناراحت است که چرا محمدرضا پهلوی این مسئله را به اطلاع عموم رسانده است: «لاجوردی [جربان] این که بعداً گفته بودند که جناب‌عالی در [اثر] فشار [آمریکائیان] مورد قبول واقع شدید، چه بود؟ امینی: همان روز دوم، سوم آبان [1357] بود که چهارم [آبان] باید [به مراسم] سلام می‌رفتیم. وقتی این روزنامه‌های تهران بیرون آمد و من این [اظهارات شاه] را دیدم، هویدا وزیر دربار بود. به او تلفن که آقا، یک چنین چیزی در روزنامه است. ندیده بود. گفت ندیدم و [روزنامه را] آورد و گفت خوب، برای شما که بد نشد، گفتم آقا، برای من که بد نشد، آبروی مملکت رفته است: یک شاه مملکتی می‌گوید آقا، من دکتر امینی را نمی‌خواستم. «کندي [john f. kennedy] گفت [و] من هم قبول کردم!... یک آدمی آبروی خودش و مملکت خودش را ببرد و بعد هم به مخالفین مسجل کند که بله، بنده نوکر آمریکائیان هستم؟ گفتم خوب، در هر صورت از من چیزی کم نمی‌شود، جز این که خودش را خراب کند و مقدمات همین کار [انقلاب] هم شد واقعاً.» (صص 14-12) آقای امینی در این فراز آنچه را در مورد محال بودن دخالت آمریکا بیان داشته فراموش کرده است و صرفاً از اینکه مشخص شده دست‌اندرکاران کشور نوکر آمریکایند ناراحت است، دخالت مستقیم بیگانه در امور داخلی کشور برای چنین فردی مایه شرمندگی نیست و صرفاً مردم نمی‌بایست این اعتراف را از زبان محمدرضا پهلوی دریافت می‌داشتند! آقای ایرج امینی نیز علی‌رغم تلاش برای تطهیر پدر ناگزیر از تأیید روایت محمدرضا پهلوی است: «سال‌ها بعد محمدرضا شاه پهلوی در کتاب پاسخ به تاریخ تعبیر دیگری از دوستی کندي‌ها با دکتر امینی ارائه دادند، آمریکایی‌ها می‌خواستند که دولت شریف امامی برود [به دلیل انگلیسی بودن وی] و آدم خودشان به جای او نخست‌وزیر بشود. این شخص علی امینی بود. در مواقعی فشار آمریکایی‌ها بر من آن قدر زیاد بود که نمی‌توانستم مقاومت کنم. خصوصاً بعد از روی کار آمدن جان کندي. جان کندي هیچ‌گاه برضد من نبود... من به خوبی نخستین ملاقاتم با کندي‌ها را در کاخ سفید به یاد دارم. ژاکلین کندي درباره‌ی برق حیرت‌انگیز چشم‌های

امینی سخن گفت و این که چقدر امیدوار است که من او را نخست‌وزیر کنم. سرانجام امینی را منصوب کردم.» (بر بال بحران، ص 229) همچنین در روایتی دیگر آقای ایرج امینی با صراحت بیشتری دخالت آمریکایی‌ها را مطرح می‌کند و سپس تأیید پدرش را نیز بر آن می‌افزاید: «اظهارات دکتر علی بهزادی، مدیر سپید و سیاه، نیز شایان توجه است: در جریان آن دو انتخابات که اولی در زمان نخست‌وزیری دکتر اقبال و دومی در دولت مهندس شریف‌امامی انجام گرفت، روزی اسدالله رشیدیان که در جریان انتخابات دوره‌ی بیستم به منفردین نزدیک شده بود و چون می‌دانست در آن زمان با دکتر امینی رابطه دارم، احتمالاً به منظور آن که این سخن به گوش او برسد، گفت: «چندی قبل خدمت اعلی‌حضرت بودم. فرمودند اشکال کار امینی این است که می‌خواهد با زور آمریکایی‌ها به نخست‌وزیری برسد.» وقتی این حرف را به دکتر امینی گفتم، جواب داد: «ایشان درست فرمودند، ولی اگر فشار آمریکا نباشد محال است ایشان فرمان نخست‌وزیری مرا امضاء بفرمایند.» (همان، ص 273) در نهایت آقای ایرج امینی اعتراف مقامات آمریکایی را نیز مبنی بر دخالت داشتن آنان در انتصاب پدرش نقل می‌کند: «یاتسویچ قبل از فوتش طی مصاحبه‌ای به نقش خود و سفیر آمریکا در انتصاب دکتر امینی اعتراف کرد. س: نقش آمریکا را در تصمیم شاه به انتصاب امینی چگونه تشریح می‌کنید؟ ج: فکر می‌کنم به وضوح به ایشان تفهیم شد... س: فکر می‌کنم تا حدی به دلیل نقشی بود که در مذاکرات با کنسرسیوم در 1953 ایفا کرد؟ ج: فکر می‌کنم همین طور باشد.» (همان، ص 283) این مقام آمریکایی به صراحت عنوان می‌دارد که دلیل نامزد شدن امینی برای نخست‌وزیری، خدماتی شایان توجه بوده است که وی در قالب امضاء قرارداد کنسرسیوم به بیگانگان عرضه داشت، اما در آثار منتشره برای تطهیر امضاء کننده این قرارداد خفت‌بار که تمامی حاصل نهضت ملی شدن نفت را بر باد داد به‌گونه‌ای سخن گفته می‌شود که گویا دکتر امینی به دلیل آزاداندیشی، پایبندی به حقوق اساسی ملت و دمکرات بودن، با فشار آمریکاییها به این جایگاه دست یافت. دکتر سنجابی - آخرین دبیرکل جبهه ملی- در این زمینه می‌گوید: «دکتر علی امینی عوض اینکه واقعاً به فکر پیشبرد دمکراسی در این مملکت بیفتد منتهی فکر که در سرش ابداً اصلاً نبود فکر دمکراسی بود، و ما که در اول نظر خوبی با دکتر امینی داشتیم، با آقای دکتر امینی در افتادیم بهش می‌گفتیم اگر شما واقعاً نظر اصلاحات دارید، حالا که بر سر کار آمدید و مجلس را بستید چرا انتخابات نمی‌کنید. دکتر امینی هم انتخابات نمی‌کرد و تنها کاری که کرد برای حفظ و بقای خودش با اعلیحضرت ساخت علیه ما، این بود که ماها را گرفت و انداخت زندان. هفت ماه تمام از دوره ایشان، ما تمام در زندان بودیم» (تحریر تاریخ شفاهی، ص 141)

همان‌گونه که مخالفت سران جبهه ملی با دولت مورد نظر آمریکا موجب بازداشت آنان شد، مخالفت ابوالحسن ابتهاج با سیاست‌های واشنگتن نیز در دوران امینی دستگیری وی را به دنبال داشت: «امینی تلفن کرد و گفت امروز صبح شرفیاب بودم و صحبت تو بود و در نظر است تعدادی از بانک‌هایی که وضعشان خراب است درهم ادغام شوند و ترا در راس آنها قرار دهند. گفتم خیلی تعجب می‌کنم، چون شنیده‌ام دولت تو مشغول پرونده‌سازی علیه من است. امینی با خنده گفت: «این حرفها چیه، چرا هذیان می‌گی؟ چنین صحبتی در بین نیست، ولی تو خودت هم شاه را تحریک می‌کنی» قبل از تلفن امینی مدیر مجله فردوسی به من اطلاع داد که چند روز قبل عده‌ای از مدیران روزنامه‌ها مهمان نخست‌وزیر بودند و سر میز غذا امینی می‌گوید اگر لازم باشد من دوست خودم ابوالحسن ابتهاج را هم توقیف خواهم کرد. یکی دو روز بعد از تلفن امینی، پنج‌شنبه 18 آبان 1340 احضاریه‌ای از دیوان کیفر به دست من رسید که خواسته بود ظرف پنج روز خودم را به دیوان کیفر معرفی نمایم.» (خاطرات ابوالحسن ابتهاج، بکوشش علیرضا عروضی، پاکاپرینت، 1991 م، جلد 2، صص 488-491)

آقای ابتهاج در فرازی پیش از آن مشخص می‌سازد که آقای امینی به منظور خوش خدمتی به چه کسانی اقدام به

دستگیری وی می‌کند: «رادفورد (رئیس سابق ستاد ارتش آمریکا) گفت اگر روزی جنگی بین قدرتهای بزرگ پیش بیاید قبل از اینکه ایران از وقوع جنگ اطلاع پیدا کند جنگ تمام شده است، زیرا در چنین جنگی فقط از سلاحهای اتمی استفاده خواهد شد و دیگر فرستادن افراد از این جبهه به آن جبهه مطرح نخواهد بود؛ به این جهت کشورهایی مانند ایران ترکیه و پاکستان احتیاجی به ارتشهای بزرگ ندارند. این اولین باری بود که من چنین مطلبی را از جانب یکی از ارشدترین مقامات آمریکا می‌شنیدم... آنگاه با شدت از نظر رئیس مستشاران نظامی آمریکا در ایران انتقاد کردم و گفتم هر سال هنگامی که بودجه ارتش ایران برای سال بعد منتشر می‌شود و من با افزایش هزینه مخالفت می‌کنم و نظر خود را به شاه ابراز می‌دارم شاه جواب می‌دهد مقامات نظامی آمریکا در ایران حتی این افزایش را هم کافی نمی‌دانند با عصبانیت گفتم محض رضای خدا ترتیبی بدهید که اینگونه تناقض‌گویی بین مقامات مختلف آمریکا روی ندهد. اظهارات من بحدی با شدت و حرارت بیان می‌شد که خداداد فرمانفرمایان بلافاصله به همسرم آذر تلفن کرد و گفت کار فلانی تمام است.» (همان، صص 5-444)

آقای امینی برای جلوگیری از روشن شدن واقعیت‌ها در تناقضی آشکار نه تنها ارتباط خود را با دستگیری آقای ابوالحسن ابتهاج تکذیب می‌کند بلکه مدعی است هرچه کرده نتوانسته جلو دستگیری وی را بگیرد: «لاجوردی: آن وقت جریان توقیف آقای ابتهاج چه بود؟ امینی: نه خوب، بالاخره. لاجوردی: در زمان شما چنین کاری شده بود. امینی: نه، خوب بالاخره مستنطق بود. تمام پرونده‌ها مال سازمان برنامه را آوردند و این اعلام جرم هم در زمان شریف‌امامی [و رئیس سازمان برنامه او احمد آرامش انجام شده بود] و این دنباله آن بود. آن وقت البته یک تحریکاتی هم می‌شد که من هرچه سعی کردم که مستنطق ابتهاج را توقیف نکند، نشد.» (ص 218)

شریف‌امامی نیز در این زمینه در مصاحبه تاریخ شفاهی هاروارد علت بازداشت ابتهاج را بی‌باکی او عنوان می‌کند، یعنی همان انتقاد شدید از آمریکایی‌ها: «ح ل: حالا که به این موضوع رسیدیم، علت بازداشت آقای ابتهاج در زمان حکومت امینی چه بود؟ ج ش: ابتهاج را امینی گرفت با این که امینی و ابتهاج با هم خیلی دوست بودند، من نمی‌دانم که چرا امینی این کار را کرد، البته می‌دانید امینی بی‌باک و به در و دیوار می‌زد.» (خاطرات شریف‌امامی، طرح تاریخ شفاهی هاروارد، تهران، انتشارات سخن، 1380، ص 197) این که چرا آقای امینی تلاش می‌کند مسئولیت بازداشت سایر مقامات همچون کیا و ... را به عهده بگیرد، اما در این مورد می‌گوید من نمی‌توانستم در مسائل قضایی دخالت کنم بحث جالبی است: «لاجوردی: چه گونه شاه را راضی کردید که سپهبد کیا و بختیار و اینها [توقیف شوند]؟ امینی: به ایشان گفتم آقا چاره‌ای نیست. من باید این‌ها را بگیرم بختیار را گفت، فلانکس، حساب خواهرم پهلوی بختیار می‌باشد. گفتم خیلی خوب این را پس باید یک کاری بکنیم...» (ص 122) اما در مورد ابتهاج به گونه‌ای سخن می‌گوید که گویا دستگاه قضایی مستقلی در دوران پهلوی وجود داشته و جناب نخست‌وزیر هرچه تلاش کرده نتوانسته بازپرس یعنی همان مستنطق را از بازداشت ابتهاج منع کند: «من هرچه سعی کردم که مستنطق ابتهاج را توقیف نکند، نشد.» (ص 218) خواننده در مواجهه با این تناقضات به خوبی متوجه این واقعیت می‌شود که هم دستگیری و قربانی کردن مفسدین وابسته درجه چندم در چارچوب رهنمودهای خود آمریکایی‌ها قرار دارد، هم دستگیری معترضان چون ابتهاج و سران جبهه ملی که با وجود همراهی با واشنگتن از برخی سیاست‌های آن انتقاد می‌کردند. آقای امینی برای پنهان کردن این واقعیت که تا چه حد مجری سیاست‌های بیگانگان بوده است دچار تناقض‌گویی‌های فاحش می‌شود.

تناقض دیگری که هم ادعای دمکراسی خواهی آمریکایی‌ها در کشورهای تحت سلطه‌شان را به زیر سؤال می‌برد و هم ماهیت افرادی را که به عنوان مهره در مقاطع خاص برای ترمیم چهره پهلوی‌ها بکار گرفته می‌شدند، روشن

می‌سازد، بحث انحلال مجلس در دوره نخست‌وزیری امینی است. آقای امینی در این اثر انحلال مجلس را به صورت تلویحی متوجه محمدرضا پهلوی می‌کند: «مثلاً فرض بفرمائید که موضوع انتخابات: شاه گفت آقا، پنج سال بدون مجلس با اختیارات تام [کار کنید]. گفتم آقا، اعلیحضرت وقت معین نکنید، چون برای من نخست‌وزیر وقت معین کردن غلط است.» (ص 120) آقای امینی در این فراز به گونه‌ای سخن می‌گوید که گویا این پیشنهاد که دولت وی بدون وجود مجلس به فعالیت پردازد مربوط به محمدرضا پهلوی است. نکته قابل تأمل این‌که آقای ایرج امینی با درک دقیق این خلاف‌گویی پدرش در صدد رفع و رجوع مسئله برمی‌آید، اما تلاش او صرفاً حقیقت‌مورد اشاره را بر خواننده روشن می‌سازد: «از ابتدای زمامداری دکتر امینی شایع شده بود که یکی از شرایط پذیرفتن سمت نخست‌وزیری توسط ایشان انحلال مجلس شورای ملی است. دکتر امینی هر بار این شایعه را تکذیب می‌کرد؛ از جمله در پاسخ به سؤال مخبر کیهان گفت: ... در روزنامه‌ی کیهان اینترنشنال امروز خبری درباره انحلال پارلمان خواندم که آن هم از طرف یکی از خبرگزاری‌ها مخابره شده بود. این خبر ممکن است از آن جا سرچشمه گرفته باشد که من مخالف انتخابات تهران بودم... عباس مسعودی، مدیر اطلاعات، ساعاتی قبل از صدور فرمان انحلال مجلسین، طی سرمقاله‌ای تحت عنوان «آیا مجلس منحل می‌شود؟» نوشت: ... دکتر امینی چند روز پیش به خبرنگاران گفت: شایعات درباره انحلال مجلس واقعیت ندارد. اما به نظر می‌رسد که این گفته‌ی رییس دولت تدبیری بیش نبوده...» (بر بال بحران... ص 303) در حالی که همه می‌دانستند آقای علی امینی نخست‌وزیری خود را مشروط به انحلال مجلس کرده بود روشن است که تکذیب‌های وی صرفاً برای حفظ پرستیژ دموکراسی آمریکایی بود. آقای ایرج امینی نیز در نهایت ناگزیر می‌شود به این واقعیت اعتراف کند که پدرش در مذاکرات اولیه خود با محمدرضا پهلوی انحلال مجلسین را شرط قبولی مسئولیت امور اجرایی اعلام می‌کند: «دکتر امینی سپس شرایط زمامداری خود را با پادشاه در میان گذاشت، که مهم‌ترین آن‌ها انحلال مجلسین سنا و شورای ملی بود و این که وزرا به شخص نخست‌وزیر پاسخگو باشند و از طریق او با شخص اول مملکت در تماس قرار گیرند. آنچه من از گفته‌های پدرم به یاد می‌آورم با گزارشی که در روزنامه اتحاد ملی درباره آن مذاکرات تاریخی چاپ شده انطباق دارد. روزنامه مزبور تحت عنوان «اسراری از نخست‌وزیری دکتر امینی»، از جمله می‌نویسد: «درست سر ساعت 10 روز جمعه مزبور [15 اردیبهشت 1340] دکتر امینی در کاخ اختصاصی شهری به حضور پذیرفته شد... دکتر امینی با عرض تشکر اضافه می‌کند: «دومین مقامی که باید نخست‌وزیر مورد اعتمادش باشد و به دولت رای اعتماد بدهد، مجلس شورای ملی است... اگر موافقت می‌فرمائید فرمان انحلال هر دو مجلس نیز صادر گردد که هم مردم راضی شده باشند و هم خدمتگزار بهتر بتوانم در اجرای برنامه‌هایی که اشاره فرمودند توفیق حاصل نمایم.» نسبت به این تقاضا هم پس از آن که مختصری در اطراف طرز اجرای آن بحث شد، موافقت گردید...» (همان، صص 3-262) بنابراین کتمان واقعیت در این زمینه به هیچ‌وجه ممکن نیست به ویژه اینکه آقای علی امینی در دوران صدارتش هیچ تلاشی برای فراهم آوردن مقدمات برگزاری انتخابات مجلس نکرد و همین امر نیز موجب اعتراضات فراوانی در جامعه شد.

تناقض دیگری که در کتاب‌های متعدد به منظور تطهیر آقای علی امینی کاملاً خودنمایی می‌کند، مباحث مطرح شده در مورد اجرای رفرم‌های آمریکایی‌ها توسط وی است. این نخست‌وزیر پرحاشیه در این زمینه می‌گوید: «به هر حال، این دولت [من] تشکیل شد [اردیبهشت 1340] و مشغول کار شدیم که البته یکی از برنامه‌های دولت موضوع اصلاحات ارضی بود... حالا برخلاف آن چه یک عده‌ای می‌گویند در این مورد، نه سفیر آمریکا، نه سفیر انگلیس، یک کلمه بیایند بگویند که این باید بشود. این حرف‌هایست که واقعاً مزخرف می‌گویند که [اصلاحات ارضی برنامه آمریکایی‌ها بوده است] یکی از آمریکایی‌ها به من می‌گفت که آقا، این [اصلاحات ارضی] خیلی با برنامه «کندی» تطبیق می‌کرد. گفتم

خیلی خوب، اگر [نامفهوم] برنامه مملکت تطبیق بکند این دلیل بر این می‌شود که «کندي» گفته که دکتر امینی به شرط این بیاید.» (ص 115) هرچند این تکذیب توهین‌آمیز هرگز مانع درک این واقعیت نمی‌شود که آقای امینی صرفاً به منظور اجرای طرح‌های آمریکا به این سمت گماشته شد، اما آقای ایرج امینی سعی دارد طرح اولیه اصلاحات ارضی را که چند سال قبل از روی کار آمدن پدرش به عنوان نخست‌وزیر از سوی آمریکایی‌ها به محمدرضا پهلوی دیکته شده است، به نهر و نسبت دهد تا موضوع به گونه‌ای دیگر جلوه‌گر شود: «سفر پرزیدنت آیزنهاور به هند از 10 تا 14 دسامبر 1959 (18 تا 22 آذرماه 1338)، از جهت توصیه‌های مشخص دولت وقت آمریکا به حکومت ایران حائز اهمیت فراوان است. در این سفر پرزیدنت آیزنهاور با تأملات و تفکرات نهر، نخست‌وزیر هند، آشنا شد، که چندماه پیش‌تر (شهریور 1338) به ایران رفته بود و با محمدرضا شاه پهلوی، دکتر منوچهر اقبال و شماری از مقامات بلندپایه به بحث و گفت‌وگو نشسته بود و ظاهراً به این نتیجه رسیده بود که اصلاحات ارضی راه‌گشای مشکلات ایران است و از این راه دولت ایران می‌تواند پایگاه اجتماعی خود را توسعه دهد و به ثبات سیاسی و اقتصادی دست یابد. شواهد نشان می‌دهد که آیزنهاور به شدت مجذوب فکر و توصیه نهر شده بود، تا آنجایی که تصمیم گرفت در سفر به ایران این فکر را با شاه در میان بگذارد و به عنوان پشت‌بند «پیشنهادهای دیگرش» ارائه دهد.» (بربال بحران، ص 169)

آنچه در ادامه این روایت می‌آید بر خواننده روشن می‌سازد که ارتباطی طرح اصلاحات ارضی به هند صرفاً به منظور کم‌رنگ نمودن امر بری آقای علی امینی از واشنگتن است که چند سال بعد برای اجرای منویات آمریکایی‌ها به روی کار آمد، والا آیا شاه بیت طرح آمریکا بعد از کودتا در ایران می‌تواند چند ساعت قبل از سفر به ایران و بدون مطالعه دقیق به ذهن آقای آیزنهاور آمده باشد و سپس به محمدرضا ابلاغ گردد؟ «در تاریخ 14 دسامبر 1915 (22 آذرماه 1338) رئیس‌جمهور آمریکا، برای یک توقف شش ساعته، از دهلی نو وارد تهران شد. او طی بیاناتی در مجلس شورای ملی، ضمن اشاره به اهمیت روابط ایران و ایالات متحده، لزوم استقرار صلح، عدالت، آزادی و پیشرفت اقتصادی و اجتماعی را تأکید نمود و به شاه و دولت ایران یادآور شد که تنها با تکیه به قدرت نظامی نمی‌توان به صلح و عدالت دست یافت. ضمناً در گفت‌وگوی خصوصی‌اش با شاه مسئله اصلاحات ارضی را به عنوان شاه بیت طرح اصلاحات اقتصادی-اجتماعی ایران پیش کشید.» (همان)

بنابر این روایت، قبل از دوران نخست‌وزیری آقای علی امینی این برنامه توسط آمریکا به محمدرضا ابلاغ می‌شود، اما با مخالفت شدید آیت‌الله بروجردی با این طرح بیگانه که تخریب توان ملی را هدف گرفته بود، اجرای آن به تعویق می‌افتد. این واقعیتی است که آقای ایرج امینی نیز به آن معترف است: «در صحنه سیاست نیز، دکتر امینی با شناختی که از جامعه ایران داشت، توجه داشت که موفقیت هر نوع برنامه‌ی اصلاحی و به ویژه اصلاحات ارضی، منوط به عدم مخالفت روحانیون است. تا زمانی که آیت‌الله العظمی بروجردی در قید حیات بودند، مخالفت ایشان موجب شد که لایحه‌ی اصلاحات ارضی مصوب بیستمین دوره مجلس شورای ملی به موقع اجرا گذاشته نشود. آیت‌الله طاهری خرم‌آبادی به یاد می‌آورند که «آقای بروجردی علمایی را که اهل فکر و نظر بودند، دعوت کرد و در خصوص مسأله‌ی اصلاحات ارضی با آنها مشورت کرد. و بعد هم کسی را خواستند و پیام‌های تندي دادند. از جمله چیزهایی که معروف بود آقای بروجردی به رژیم گفته است، این بود که کشورهای که این کارها را انجام داده‌اند اول به جمهوری تبدیل شدند و بعد دست به چنین کارهایی زدند، در واقع معنای این حرف، این بود که ابتدا باید سلطنت از ایران برچیده شود و بعد چنین کاری صورت پذیرد...» (همان، 374)

این سخن حکیمانه آیت‌الله بروجردی بدان معناست که تا قبل از شأن یابی ملت و بی‌اعتنایی به رأی و نظرش در اداره امور جامعه این‌گونه اقدامات نمی‌تواند در جهت منافع ملی باشد، کما این‌که بعدها کاملاً روشن شد که آمریکایی‌ها به

منظور از بین بردن کشاورزی کشور چین طرحی را به محمدرضا پهلوی دیکته کردند. ملت ایران در جریان نهضت ملی شدن صنعت نفت، علی‌رغم تحریم نفت و قطع کامل درآمدها از این طریق، با توجه به توان کشاورزی‌اش توانست تحریم‌ها را تحمل کند؛ لذا بیگانگان مسلط شده بر کشور بعد از کودتای 28 مرداد 32 به همین دلیل نابودی کشاورزی ایران را در دستور کار خود قرار دادند تا دیگر ایرانیان نتوانند در مسیر استقلال گام بردارند. مأموریت به اجرای چنین خیانتی از سوی آمریکایی‌ها به آقای علی امینی واگذار شد؛ البته ایشان خود نیز اذعان دارد که این طرح موجب خسارتی برای کشور گشت: «عده‌ای هم می‌گفتند که بله این [انقلاب] تقصیر شماست. شما آمدید این کار [اصلاحات ارضی] را کردید و وضعیت بدین روز افتاد. گفتم آقا بنده آن کاری را که شروع کردم غیر از این که ایشان [شاه] کردند. خوب، می‌خواستیم شرکت تعاونی درست کنیم، نه شرکت تعاونی اسمی. بالاخره، جای مالک یک چیزی بگذاریم که حائل بین دولت و زارع باشد. بعلاوه، محصولات زراعتی [را] به قیمت معینی [بخریم] آن کاری که دیگران کردند. خوب فرصت نشد. در ظرف این هیجده ماه نمی‌شد این کار را کرد.» (ص 169)

تلاش برای نابودی کشاورزی تحت عنوان «اصلاحات ارضی» - به نوعی که خود مجری نیز نمی‌تواند از حاصل آن دفاع کند - کار را بدان‌جا رسانید که به فاصله یک دهه پایگاه صهیونیستی، صادرکننده بیشترین محصولات کشاورزی به ایران شد، در حالی‌که در ابتدای اشغال فلسطین این روند کاملاً معکوس بود. سفیر اسرائیل در این زمینه می‌نویسد: «پروازهای ال‌عال به ایران نکته سود رسان برای هر دو ملت داشت که از بازدهی‌های سرشاری نیز برخوردار بود. آوردن خوراکی‌های گوناگون، میوه تازه، جوجه‌های یک روزه، گاو، تخم‌مرغ، ماهی... را می‌توان بخشهایی از آن سودهای دو سوبه خواند.» (بادنامه، نوشته مئیر عزری، ترجمه ابراهام حاخامی، چاپ بیت‌المقدس، سال 2000م، جلد 2، ص 161)

نابودی عامدانه کشاورزی به‌گونه‌ای آشکار بود که حتی دست‌اندرکاران رژیم پهلوی را به اعتراض واداشت. آقای شاپور بختیار - آخرین نخست‌وزیر دودمان پهلوی - در این زمینه می‌گوید: «ما از آن روزی که این اصلاحات را کردیم، هی محصول [کشاورزی] ما پائین آمد، هی محصول ما پائین آمد... دیگر لپه و نخود و لوبیا معنا ندارد که بخریم. چه شد که این طور شد؟ این اصلاحات دروغی بود.» (خاطرات شاپور بختیار، طرح تاریخ شفاهی هاروارد، نشر زیبا، سال 80، ص 81)

آقای باقر پیرنیا - استاندار استانه‌های فارس و خراسان در سالهای دهه چهل و ابتدای دهه پنجاه - نیز زبان به اعتراض می‌گشاید: «به باور من اصلاحات ارضی می‌بایست انجام شود. اما قانون و برنامه‌ای که برای آن تنظیم کرده بودند نه تنها بر پیشرفت کشاورزی نیفزود بلکه کشاورزی و کشاورز را سراسر از میان برد.» (گذر عمر، خاطرات سیاسی باقر پیرنیا، انتشارات کویر، سال 82، ص 276)

آقای دکتر مجتهدی - رئیس دبیرستان البرز و مؤسس دانشگاه شریف - درباره اصلاحات ارضی تحمیل شده بر ایران این‌گونه قضاوت می‌نماید: «(شاه) خودش را هم تو بغل آمریکایی‌ها انداخته بود. دستور آمریکایی را چشم بسته اجرا می‌کرد - همان اصلاحات ارضی که بزرگترین ضربه را به کشاورزی مملکت وارد کرد...» (خاطرات دکتر محمدعلی مجتهدی، تاریخ شفاهی هاروارد، نشر کتاب نادر، خرداد 80، ص 154)

آقای عالیخانی - وزیر اقتصاد دهه چهل - در این زمینه می‌گوید: «حالا یک وزارت اصلاحات ارضی درست کردید که شد ارباب اینها ولی به مراتب بدتر از ارباب گذشته است. به خاطر اینکه ارباب گذشته به هر حال فردی بود که مسئولیتی در برابر روستائیان داشت، الان درآوردیمش به صورت یک مشمت بوروکراتی که هیچ اهمیتی به کشاورز و تولید کشاورزی نمی‌دهد.» (خاطرات دکتر علینقی عالیخانی، تاریخ شفاهی هاروارد، نشر آبی، چاپ دوم، سال 82، ص 5-44)

اعتراضات صریحی از این دست در آثار منتشره مربوط به دولتمردان آن ایام فراوان می‌توان یافت، اما علی‌رغم این همه آقای علی امینی حاضر نیست به چنین خیانت بزرگی که از طریق اجرای دستور بیگانه اعتراف کند. آمریکایی‌ها از این طریق توان ملی ملت ایران را به شدت تضعیف کردند تا هرگز نتوانند بدون درآمد نفت روی پای خود

ایستادگی کنند و به استقلال در برابر قدرت‌های سلطه‌گر بیندیشند. نابودی اقتصاد متکی به کشاورزی ایران معادل تقویت پایگاه غرب در خاورمیانه یعنی اسرائیل بود و آقای علی امینی در این زمینه نقش تعیین کننده‌ای داشت: «موقعی که من سفیر کبیر ایران در آمریکا بودم، با سفیر اسرائیل در آمریکا دوست بودم. ما باید بسیاری از احتیاجات خود را به وسیله اسرائیل تامین کنیم. عقل و منطق به ما حکم می‌کند که به خاطر مقابله با اعراب، روابط سیاسی و تجاری خود را با اسرائیل گسترش دهیم.» (رجال عصر پهلوی به روایت اسناد ساواک، علی امینی، جلد 1، ص 55، سند 45684/الف/3-1339/11/30) البته آقای علی امینی صرفاً برنامه‌های دیکته شده بیگانه را دنبال نمی‌کرد، بلکه در صدد توجیه قدرت‌هایی هم بود که با کودتا بر کشور مسلط شدند و علاوه بر چپاول نفت در همه شئون ملت ایران مستقیماً دخالت نمودند و حتی کاپیتولاسیون را که عیان‌ترین شیوه‌های تحقیر ملت‌هاست بر ایرانیان تحمیل کردند: «این [آمریکائی] می‌آید [و] یک چیزی می‌گوید. سؤنیت هم ندارد. اگر شما بگوئید بله، خیلی خوب، به نفع او. [ولی] شما بگوئید نه. آخر یک حسابی دارد. همین جور بیخود از هول حلیم تو دیگ می‌افتید. حالا همه را گردن اینها می‌گذارید. واقعاً من نمی‌خواهم از هر خارجی دفاع بکنم.» (ص 94) و در فرازی دیگر می‌گوید: «وقتی همه [گرفتاریها] را گردن آمریکائیها می‌اندازند، می‌گویم آقا شما خودتان که ایرانی هستید، شما [به آمریکائیها] بگوئید مصلحت مملکت چیه. اگر احیاناً گمراه هستند، شما آنها [را] گمراه‌تر نکنید.» (ص 92) آقای علی امینی برای تطهیر چهره آمریکا به گونه‌ای سخن می‌گوید که گویا این کشور بعد از جنگ جهانی دوم روند سلطه‌گری خود را بر جهان پی نمی‌گیرد و به ویژه بعد از کودتا در ایران و سرنگون ساختن دولت دکتر محمد مصدق به دنبال چپاول این مرز و بوم نبوده است. ایشان قدرتی را که مجری منویاتش بوده همچون مشاور امین ملت ایران معرفی می‌کند که مصلحت ایرانیان را پی می‌گرفته است؛ البته این نگاه عوام‌فریبانه منحصر به معرفی آمریکایی‌ها نیست بلکه آقای علی امینی وقتی می‌خواهد خانواده ملاک بزرگ و دارای ثروت بسیار خود را هم به جوانان مردمی و درد و رنج ملت چشیده معرفی کند به همین شیوه تمسک می‌جوید: «بنده خدمتتان ذکر کردم. در خود آمریکا با محصل امتحان کردم. در سال اول ورود، در [ایالت] «مینه سوتا» [minnesota] کنگره محصلین بود... رفتم پشت تریبون ... گفتم آقا، ما در مدرسه‌ای که می‌رفتیم - من و برادرم - آن پسر نوکر ما یک پنج شاهی یا ده شاهی در روز پول جیبی داشت که [با] این نخود و کشمش می‌خرید. ما آن را نداشتیم. موقع زنگ تفریح تو باغ که راه می‌رفتیم، نگاه می‌کردیم آب از دهن مان راه می‌افتاد. [نامفهوم] هم نداشتیم. جوراب وصله شده، عرض کنم. همه اینها، اینها هی یواش یواش گوش کردند.» (صص 3-182) اگر بپذیریم آقای امینی فقیرتر از نوکرشان بوده است، قطعاً باید پذیرفت که کودتاگران هیچ‌گونه «سوءنیت» نداشته‌اند!

آقای امینی با این عوام‌فریبی‌ها حتی نمی‌تواند در روایت دوست خود آقای دکتر کاظم ودیعی نیز تغییری ایجاد کند: «ولی دمکرات‌های آمریکایی... رسماً افراد مورد اعتماد خود را پیشنهاد کردند و شاه ناچار به قبولی نخست‌وزیری امینی شد و امینی فنودال، آقازاده که به قول دکتر اقبال جز با کالسکه به مدرسه نرفته و درد مردم را نمی‌داند شد مبشر قدرت جدید روشن‌فکری و دمکرات منشی و مبارزه با فساد.» (شاهد زمان، دکتر کاظم ودیعی، نشر دایره مینا، پاریس، سال 2007م، جلد 1، ص 392) تصور همه فریبکاران آن است که به سهولت می‌توانند چهره واقعی خود را پنهان نمایند، اما به گواه تاریخ همه کسانی که مصالح ملت خویش را به پای بیگانگان نثار کردند سرنوشت تلخی داشتند. ملت ایران که هرگز ننگ سلطه بیگانه را بر خود برنمی‌تابید در نهایت با قیام سراسری به این تحقیر تاریخی پایان داد و آقای علی امینی نیز در آستانه پیروزی ملت به خارج گریخت و با تشکیل جبهه نجات ایران در فرانسه تلاش کرد سلطه بیگانه را مجدداً احیا کند. دوست وی در این زمینه ادامه می‌دهد: «اما درباره دکتر امینی گرچه بعد از سقوط دولتش در

چهارده ماه زمامداري اميني آمريکا 67/300/000 دلار به دولت او کمک کرده و کمک به شرط نخست‌وزيري اميني بوده است مع هذا من تا بعد از انقلاب اسلامي تا سال 1987 باور نمي‌کردم که دقيقاً بسته به آمريکاست. اگر اسناد مسلم بعد از انقلاب به خصوص اظهارات آمريکايي‌ها در باب تغذيه مالي دولت او در دوره نخست‌وزيري او و تامين مخارج سازمان جبهه نجات ايران (که در فرانسه بعد از انقلاب اسلامي به وسيله اميني پديد آمد) و بعد اگر نمي‌ديدم مقام درجه اول امنيتي آمريکا عزل او را از رهبري اين سازمان به سبب سوء‌مديريت (روزنامه واشنگتن پست، مورخ) رسماً اعلام مي‌کند و نیز اگر شهادت رقيب سياسي او را در دوره بعد از انقلاب اسلامي در فرانسه يعني شهادت آقای شاپور بختيار را درباره مستر تد نمي‌شنيدم به خود اجازه ترديد در کار او نمي‌دادم. افسوس که نه تنها دست بيگانه بر ما دراز است اتفاق بسيار هم مي‌افتد که از سر یک نفع آني و دور نابيني سياسي و اهمال در تشخيص مصلحت شخص، ميدان بر آن دست خبيث مي‌گشايد و اين مخصوصاً براي کسانی اتفاق مي‌افتد که سياست را درست براي خود تعريف نکرده‌اند يعني تعريف غلطي از سياست کرده و بر سر آن غلط عمر نهاده‌اند. آن سياست که از مصلحت دورمدت مملکت جدا باشد و حرمت هويت ملي مردم ساکن آن سرزمين در آن منظور نباشد نوعي ماجراجويي است.» (همان، ص 402) آمريکايي‌ها آقای علي اميني را که خدمات شايان توجهي به آنها کرده بود به صورت بسيار زننده‌اي از سازمان جبهه نجات ايران بيرون انداختند و آقای منوچهر گنجي را در رأس اين سازمان قرار دادند. تلخي اين سرنوشت به ميزاني است که در هيچ یک از آثار به رشته تحرير درآمده براي اين نخست‌وزير پرحاشيه اشاره‌اي به آن نمي‌شود. آقای احمدعلي مسعودانصاري يکي از وابستگان به دربار در زمينه فعاليت‌هاي علي اميني در اين دوران مي‌نويسد: «اميني مدعي شده بود که با برخي از روحانيون و دست‌اندرکاران جمهوري اسلامي رابطه دارد و از طريق آنان مي‌تواند اطلاعات دست اول مورد نياز سازمان سيا را به دست آورد. البته با سوابق اميني و نزديکي‌اش با برخي از نيروهاي مذهبي، اين امر تا حدي قابل قبول به نظر مي‌رسيد. به ويژه اين که امريکاييها مثل بسياري از ايرانيان چنان با اسلام و نظام حکومتي ايران و ملایاني که بر سرکار هستند بيگانه‌اند که هرکس با کمي زرنگي و رابطه به آساني مي‌تواند گنجشک را رنگ کند و به جاي فناري به آنها بفروشد. با گذشت زمان و آزمون اطلاعات رسیده از سوي «جبهه نجات»، امريکاييها متوجه شدند که اميني و يارانش از گود بيرون هستند و اطلاعاتشان غلط، دست دوم و بيارزش است و ادعاهایشان عموماً گزافه‌اي بيش نيست و ماهي 180 هزار دلار پولي که سيا به آنها مي‌دهد، حيف و ميل مي‌شود. لذا در صدد اصلاح کار برآمدند و در جستجوي فرد مناسبی که جانشين اميني شود، دکتر گنجي را که از ديرباز با آنها سروسري داشت، برگزيدند... پس از مدتي بالاخره گنجي بساط دکتر اميني و يارانش را از خانه نجات بيرون ريخت.» (پس از سقوط، احمدعلي مسعودانصاري، مؤسسه مطالعات و پژوهشهاي سياسي، تهران، صص 7-266)

در همين حال آقای ايرج اميني به صراحت در صدد توجيه آمريکاگرايي پدرش برمي‌آيد: «در تقويت اين شايعات، آمريکا گرايي دکتر اميني که در جريان قرارداد کنسرسیوم و پيمان سنتو، همچنين در دوره‌ي سفارتش در واشنگتن متبلور شده بود نقش داشت. بي‌مناسبت نيست که درباره‌ي آمريکاگرايي پدرم کمي توضيح دهم... رابطه‌ي محمدرضا شاه پهلوي با دولت آمريکا پس از 28 مرداد 1332 و گرايش قوي ایشان به سياست واشنگتن اين عقیده را در ميان طبقه سياسي کشور به وجود آورد که هر اتفاقي در کشور از واشنگتن نشأت مي‌گيرد و شرط موفقيت سياسي، همگرايي با آمريکاست. اين همگرايي الزاماً به صورت وابستگي يا بيروي مطلق از منويات آمريکايي نبوده است. متأسفانه به اين نکته کمتر توجه مي‌شود و تلقي عمومي اين بوده است که انتخاب سياست اتحاد با آمريکا به عنوان بهترين وسيله جهت تامين منافع ملي برابر با خيانت و نوکري خارجي است.» (بر بال بحران، صص 227) اين که آمريکايي‌ها بتوانند در

همه شئون کشور دخالت کنند و هر قرارداد خفت‌باری را از طریق افرادی چون امینی بر ملت ایران تحمیل نمایند و شاه و نخست‌وزیر و سایر مقامات که براساس قانون اساسی نحوه انتخابشان روال مشخصی دارد توسط بیگانه منصوب شود و... آیا این وابستگی مطلق، «بهترین وسیله جهت تأمین منافع ملی» است یا خیانت و نوکری؟ لابد از نظر پسر، آقای علی امینی را باید پرچمدار آزادی و حافظ منافع ملی به حساب آورد! البته این مسئله نباید موجب نادیده گرفته شدن تفاوت افرادی چون قوام و امینی با پهلوی‌ها شود. قطعاً اگر آمریکا وابستگانی چون آقای امینی را بر پهلوی‌ها ترجیح می‌داد سلطه‌اش بر ایران دوام بیشتری می‌یافت، اما واشنگتن و قبل از آن انگلیس ترجیح می‌دادند عامل خود را از بی‌هویت‌ترین افراد برگزینند تا منافع حداکثری‌شان تأمین گردد. به طور قطع افرادی چون آقای علی امینی در راستای منافع بیگانه حرکت می‌کردند، اما به طور همزمان دارای این فهم و درک بودند که فشار بیش از اندازه بر ملت ایران موجب انفجار خواهد شد؛ لذا به عنوان دلسوز واشنگتن توصیه می‌کردند که همه درآمدهای نفتی ایران صرف تسلیحات مورد نیاز حفظ آقای امینی در آمریکا در منطقه نشود بلکه دستکم بخش ناچیزی از آن به تأمین حداقل‌های این مرز و بوم اختصاص یابد، اما در عمل دیدیم بیگانه، «نوکری» را ترجیح داد که منافع حداکثری آنان را تأمین نماید.

باتشکر

دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران

بهمن 88